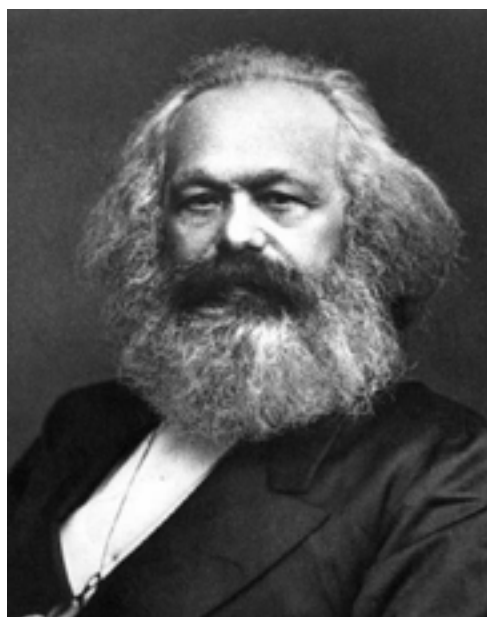


مانیفست حزب کمونیست



فریدریش انگلس



کارل مارکس

پرولتاریای جهان متحد شوید

ویرایش:

غلامرضا پرتوی - هامبورگ

فهرست مطالب

۳	پیشگفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲
۵	پیشگفتار چاپ روسی سال ۱۸۸۲
۷	پیشگفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۸۳
۸	پیشگفتار چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸
۱۴	پیشگفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰
۲۰	پیشگفتار چاپ لهستانی سال ۱۸۹۲
۲۲	پیشگفتار چاپ ایتالیایی سال ۱۸۹۳
۲۴	مانیفست حزب کمونیست
۲۵	فصل اول: بورژواها و پرولترها
۳۹	فصل دوم: پرولترها و کمونیست‌ها
۵۰	فصل سوم: ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی
۵۰	۱- سوسیالیسم ارتجاعی
۵۰	الف. سوسیالیسم فئودالی
۵۲	ب. سوسیالیسم خرده بورژوائی
۵۴	ج. سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم "حقیقی"
۵۷	۲- سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوایی
۵۸	۳- سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی-تخیلی
۶۲	فصل چهارم: مناسبات کمونیست‌ها با احزاب مختلف اپوزیسیون

پیشگفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲

"اتحادیه کمونیست‌ها" این سازمان بین‌المللی کارگری، که بدیهی است در شرایط آن روز تنها می‌توانست بصورت سازمانی مخفی وجود داشته باشد، در کنگره خود که در نوامبر سال ۱۸۴۷ در شهر لندن انعقاد یافته بود، ما امضاء کنندگان زیرین را مأمور ساخت برنامه مفصل تئوریک و عملی حزب را برای انتشار تهیه نماییم. بدین ترتیب "مانیفست" زیرین بوجود آمد و چند هفته قبل از انقلاب فوریه^۱ دستنویس آن برای چاپ به لندن فرستاده شد. "مانیفست" که ابتدا به آلمانی بچاپ رسید، دستکم دوازده بار بدین زبان با چاپ‌های گوناگون در آلمان و انگلستان و آمریکا نشر یافت. ترجمه انگلیسی آن که بوسیله میس هلن مک فارلن انجام یافته بود برای نخستین بار در سال ۱۸۵۰ در شهر لندن در "Red Republican" منتشر گشت و سپس در سال ۱۸۷۱ اقلای سه بار در آمریکا، ترجمه‌های مختلفی از آن نشر یافت. ترجمه فرانسه، برای اولین دفعه کمی پیش از قیام ماه ژوئن سال ۱۸۴۸ در پاریس از چاپ خارج و اخیراً نیز در "Le Socialiste" چاپ نیویورک منتشر شده است. ترجمه جدیدی در دست تهیه است. ترجمه لهستانی آن اندکی پس از نخستین چاپ آلمانی در لندن نشر یافت. ترجمه روسی آن در سال‌های شصت در شهر ژنو انجام گرفت. به زبان دانمارکی نیز اندکی پس از انتشارش ترجمه گردید.

گرچه در عرض بیست و پنج سال اخیر شرایط و اوضاع قویاً تغییر یافته، با این همه، اصول کلی مسائلی که در این "مانیفست" شرح و بسط داده شده است رویهم رفته تا زمان حاضر

۱- منظور انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه است. ه.ت.

نیز به صحت کامل خود باقی مانده است. در بعضی جاها شایسته بود اصلاحاتی بعمل آید. اجراء عملی این مسائل اصولی، همانطور که در خود "مانیفست" ذکر شده، همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است و به همین جهت برای آن اقدامات انقلابی که در پایان فصل دوم قید گردیده است به هیچ وجه اهمیت مطلق نمی‌توان قائل شد. در شرایط امروزی شایسته بود که این قسمت از بسی لحاظ بشکل دیگری بیان شود. نظر به تکامل فوق‌العاده صنایع بزرگ در عرض بیست و پنج سال اخیر و رشد سازمان‌های حزبی طبقه کارگر که با این تکامل صنعتی همراه است و نیز نظر به تجربیات عملی که اولاً در انقلاب فوریه و آنگاه بمیزان بیشتری در کمون پاریس، یعنی هنگامی که برای نخستین بار مدت دو ماه پرولتاریا حکومت را بدست داشت، حاصل آمده این برنامه اکنون در برخی قسمت‌ها کهنه شده است. بویژه آنکه کمون ثابت کرد که "طبقه کارگر نمی‌تواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش بکار اندازد" (رجوع کنید به "جنگ داخلی در فرانسه. پیام شورای کل جمعیت بین المللی کارگران"^۲ چاپ آلمانی صفحه ۱۹، که در آنجا این فکر بطور کاملتری شرح و بسط داده شده است). بعلاوه بخودی خود واضح است که انتقاد از نوشته‌های سوسیالیستی برای امروز ناقص است زیرا این انتقاد فقط تا سال ۱۸۴۷ را در بر میگیرد و نیز مسلم است که ملاحظات مربوط به مناسبات کمونیست‌ها با احزاب گوناگون اپوزیسیون (فصل چهارم)، گو اینکه رئوس مسائل آن حتی امروزه نیز به صحت خود باقی است، ولی باز برخی از جزئیات آن کهنه شده زیرا وضع سیاسی کاملاً تغییر کرده و تکامل تاریخی، اغلب احزابی را که از آن‌ها نام برده شده از صفحه روزگار زدوده است.

با این وجود "مانیفست" سندی است تاریخی ما دیگر خود را محق نمیدانیم که در آن تغییری وارد سازیم. ممکن است میسر شود که در چاپ بعدی مقدمه‌ای ترتیب دهیم که فاصله زمانی بین ۱۸۴۷ تا امروز را در بر گیرد؛ اقدام به چاپ کنونی "مانیفست" برای ما

2-" Der Bürgerkrieg in Frankreich, Adresse des Generalrats der Internationalen Arbeiterassoziation" - Karl Marx

چنان غیر منتظره بود که وقت انجام این کار را نداشتیم.

کارل مارکس، فریدریش انگلس لندن

۲۴ ژوئن سال ۱۸۷۲

پیشگفتار چاپ روسی سال ۱۸۸۲

نخستین چاپ روسی "مانیفست حزب کمونیست" ترجمه باکونین، در آغاز سال‌های شصت^۳ انتشار یافت. این نسخه در مطبعه "کولوکل" به طبع رسیده بود. در آن هنگام چاپ روسی "مانیفست" در باختر می‌توانست تنها بمثابه یک نوع طرفه مطبوعاتی تلقی شود. ولی اکنون دیگر یک چنین نظریه‌ای محال است.

این که تا چه اندازه در آن هنگام (یعنی در دسامبر سال ۱۸۴۷) عرصه شیوع جنبش پرولتاریا محدود بوده است موضوعی است که بهتر از همه آخرین فصل "مانیفست" تحت عنوان "مناسبات کمونیست‌ها در کشورهای مختلف با احزاب مختلف اپوزیسیون" نشان می‌دهد. اتفاقاً این فصل موضوع روسیه و ایالات متحده آمریکا را کسر دارد، این زمانی بود که روسیه آخرین ذخیره بزرگ همه ارتجاع اروپا محسوب می‌شد و ایالات متحده آمریکا نیروهای اضافی پرولتاریای اروپا را از راه مهاجرت می‌بلعید. هر دو این کشورها به اروپا مواد خام تحویل می‌دادند و در عین حال بازار فروش فرآورده‌های صنعتی اروپا محسوب می‌شدند. در نتیجه هر دو آن‌ها، در آن زمان هر یک به نحوی تکیه گاه نظام موجود اروپا بودند.

اکنون چقدر این وضع تغییر کرده است! مهاجرت اروپائیان همان عاملی بود که رشد سریع عظیم کشاورزی را در آمریکای شمالی میسر ساخت و این کشاورزی با رقابت خویش اساس

3- چاپی که در فوق از آن یاد شده است در سال ۱۸۶۹ انتشار یافته. در پیشگفتاری که انگلس به چاپ انگلیسی نگاشته و در ۱۸۸۸ نشر شده است نیز تاریخ طبع این ترجمه روسی "مانیفست" بطور دقیق ذکر نگردیده است. ه.ت.

مالکیت بزرگ و کوچک ارضی اروپا را به لرزه درآورده است. بعلاوه این مهاجرت به ایالات متحده آمریکا امکان داد به آنچنان حد و با چنان نیرو و جدیتی از منابع پر ثروت تکامل صنعتی خود بهره برداری کند که در مدت کوتاهی بایستی به انحصار صنعتی اروپای باختری و بویژه انگلستان خاتمه دهد. این هر دو کیفیت بنوبه خود به آمریکا نیز تأثیر انقلابی می‌بخشد. رقابت فارم‌های بزرگ متدرجا مالکیت کوچک و متوسط فلاحی فارم‌ها را که پایه کلیه نظام سیاسی این کشور است مغلوب خود می‌سازد؛ در عین حال برای نخستین بار در مناطق صنعتی جمعیت پرولتاریا رو به افزایش می‌رود و سرمایه بطور افسانه واری متمرکز می‌گردد.

حال به روسیه بپردازیم! در دوران انقلاب ۱۴۴۸-۱۸۴۹ نه تنها سلاطین اروپا بلکه بورژواهای اروپایی نیز تنها طریق نجات از دست پرولتاریا را، که تازه شروع به بیدار شدن کرده بود، مداخله روسیه می‌دانستند. تزار را سرکرده ارتجاع اروپا اعلام نمودند. اکنون وی در گاتچینا، اسیر جنگی انقلاب است و روسیه طلایه‌دار جنبش انقلابی اروپاست.

وظیفه "مانیفست کمونیستی" عبارت بود از اعلام نابودی آتی و احتراز ناپذیر مالکیت کنونی بورژوازی. ولی در روسیه، بموازات التهاب پر تب و تاب سرمایه‌داری که با سرعت تمام در حال رشد و گسترش است و نیز بموازات مالکیت ارضی بورژوازی که فقط حالا در حال تکوین است ما بیش از نیمی از اراضی را در مالکیت اشتراکی دهقانان مشاهده می‌کنیم. اکنون این سؤال پیش می‌آید: آیا آبشین روس - این شکل مالکیت اولیه دسته جمعی زمین که در حقیقت اینک بسختی مختل و خراب شده می‌تواند بلاواسطه به شکل عالی یعنی به شکل کمونیستی مالکیت زمین مبدل گردد؟ یا آنکه بر عکس باید بدوا همان جریان تجزیه‌ای را بپیماید که مختص سیر تکامل تاریخی باختر است؟

تنها پاسخی که اکنون می‌توان به این سؤال داد این است: اگر انقلاب روسیه علامت شروع انقلاب پرولتاریای باختر بشود، بنحوی که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، در آن صورت مالکیت ارضی اشتراکی کنونی روسیه می‌تواند منشاء تکامل کمونیستی گردد.

کارل مارکس، فریدریش انگلس

لندن - ۲۱ ژانویه سال ۱۸۸۲

پیشگفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۸۳

متأسفانه پیشگفتار چاپ کنونی را من باید به تنهایی امضاء کنم. مارکس - مردی که همه طبقه کارگر اروپا و آمریکا به او بیش از هر فرد دیگری مدیون است - اینک در گورستان هایگیت آرمیده و هم اکنون بر مزار او نخسین گیاه روئیده است. به هر صورت پس از درگذشت او دیگر نمی‌تواند سخنی از جرح و تعدیل یا اضافه و تکمیل "مانیفست" در میان باشد. به این جهت من بویژه ضروری می‌دانم که مراتب زیرین را با وضوح کامل یکبار دیگر بیان دارم.

آن فکر اساسی که سراسر "مانیفست" را به هم پیوند می‌دهد، یعنی این که تولید اقتصادی و سازمان اجتماعی هر عصری از اعصار تاریخ که بطور ناگزیر از این تولید ناشی می‌شود بنیاد تاریخ سیاسی و فکری آن عصر را تشکیل می‌دهد، و اینکه بنابراین کیفیت (از هنگام تجزیه شدن مالکیت اشتراکی اولیه زمین) سراسر تاریخ عبارت بوده است از تاریخ مبارزات طبقاتی، مبارزه بین استثمار کنندگان و استثمار شونده‌گان، بین طبقات حاکم و محکوم و در مدارج گوناگون تکامل اجتماعی و نیز اینکه اکنون این مبارزه بجایی رسیده است که طبقه استثمار شونده و ستمکش (پرولتاریا) دیگر نمی‌تواند از یوغ طبقه استثمار کننده و ستمگر (بورژوازی) رهایی یابد مگر آنکه در عین حال تمام جامعه را برای همیشه از قید استثمار و ستم و مبارزه طبقاتی خلاص کند، - این فکر اساسی کاملاً و منحصرأ متعلق به مارکس است.^۴

4- من در پیشگفتار ترجمه انگلیسی چنین نوشته‌ام:

"به این فکر که بعقیده من باید برای تاریخ همان اهمیتی را داشته باشد که تئوری داروین برای زیست شناسی دارد، هر دوی ما از چند سال پیش از سال ۱۸۴۵ بتدریج نزدیک می‌شدیم. این را که تا چه اندازه من مستقلاً در این مسیر پیش رفته بودم از روی کتب من موسوم به "وضع طبقه کارگر انگلستان" بخوبی می‌توان فهمید، ولی هنگامی که در بهار سال ۱۸۴۵ بار دیگر مارکس را در

من این نکته را بارها گفته‌ام ولی بخصوص اکنون لازم می‌دانم که آن را در مقدمه خود "مانیفست" نیز ذکر نمایم.

ف. انگلس

لندن - ۲۸ ژوئیه سال ۱۸۸۳

پیشگفتار چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸

"مانیفست" بعنوان برنامه "اتحادیه کمونیست‌ها" یا سازمان کارگری که در آغاز منحصرآلمانی بود و سپس به یک سازمان بین‌المللی تبدیل شد و در آن شرایط سیاسی که تا سال ۱۸۴۸ در اروپا وجود داشت ناچار می‌بایستی بصورت یک جمعیت مخفی باقی بماند، منتشر گردید. در کنگره اتحادیه، که در نوامبر سال ۱۸۴۷ در لندن تشکیل یافت به مارکس و انگلس مأموریت داده شد که برنامه کامل تئوریک و عملی حزب را برای انتشار تهیه کنند. این کار در ژانویه ۱۸۴۸ پایان یافت و دستنویس آلمانی چند هفته پیش از انقلاب ۲۴ فوریه فرانسه برای طبع به لندن فرستاده شد. ترجمه فرانسوی اندکی پیش از قیام ژوئن ۱۸۳۸ در پاریس از طبع خارج شد. نخستین ترجمه انگلیسی که بوسیله میس هلن مک فارلین انجا شده بود، در "RedRepublican" متعلق به جرج جولیان هارنی در سال ۱۸۵۰ در لندن نشر یافت. ترجمه‌های دانمارکی و لهستانی نیز از طبع خارج شد.

شکست قیام ژوئن ۱۸۴۸ پاریس، این نخستین نبرد بزرگ پرولتاریا و بورژوازی، باز هم برای مدتی انجام خواست‌های اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر اروپا را عقب انداخت. از آن موقع، مجدداً مانند قبل از انقلاب فوریه، تنها گروه‌های مختلف طبقه دارا بودند که برای احراز برتری و تسلط با یکدیگر مبارزه می‌کردند. طبقه کارگر ناچار شد برای بدست آوردن آزادی

بروکسل ملاقات کردم وی این فکر را پرورانده بود و تقریباً با همان عبارات روشنی که فوقاً ذکر کرده‌ام برایم بیان داشت" (حاشیه انگلس برای چاپ آلمانی منتشره در سال ۱۸۹۰).

سیاسی در فعالیت عملی مبارزه کند و وضع و موقع جناح افراطی قسمت رادیکال طبقه متوسط را اشغال نماید. هرگونه جنبش مستقل پرولتری، مادام که آثار حیاتی از خود بروز می داد، بیرحمانه سرکوب می شد. مثلاً پلیس پروس موفق شد کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست ها را، که آن هنگام در شهر کلن بود، کشف کند. اعضاء این کمیته توقیف شدند و پس از هجده ماه بازداشت، در اکتبر سال ۱۸۵۲ به دادگاه تسلیم گردیدند. این "دادرسی کمونیست های کلنی" که مشهور است، از ۴ اکتبر تا ۱۲ نوامبر بطول انجامید. هفت نفر از متهمین از سه تا شش سال به حبس در قلعه محکوم شدند. بلافاصله پس از صدور حکم، باقیمانده اعضاء علی الظاهر اتحادیه را منحل ساختند. و اما "مانیفست" بنظر می رسید که از آن موقع محکوم به فراموشی است.

هنگامی که طبقه کارگر اروپا مجدداً به اندازه کافی نیرو گرفت تا هجوم تازه ای را بر ضد طبقات حاکمه شروع کند، جمعیت بین المللی کارگران ظهور کرد. ولی این جمعیت که به منظور روشن و صریحی یعنی به منظور گرد آوردن و متحد ساختن کلیه نیروهای مبارز پرولتری اروپا و آمریکا تشکیل شده بود، نمی توانست بلافاصله اصولی را که در "مانیفست" بیان شده بود اعلام دارد. برنامه بین المللی می بایستی آنقدر وسیع باشد که هم برای تریدیونیون های انگلیس و هم برای پیروان پرودون در فرانسه و بلژیک و ایتالیا و اسپانیا و هم برای لاسالین های ۵ آلمان قابل قبول شمرده شود. مارکس هم این برنامه را بنحوی نوشته بود که همه این احزاب را راضی کند، کاملاً متکی به رشد فکری طبقه کارگر بود، رشدی که می بایستی ثمره حتمی فعالیت مشترک و تبادل آراء باشد. خود حوادث و زیر و بم های مبارزه بر ضد سرمایه - و ضمناً شکست ها بیش از پیروزی ها - ناچار می بایستی به کارگران بیهوده بودن نسخه های گوناگون اکسیر ماندی را که مورد علاقه آنان بود، بفهماند و کارگران را برای درک کاملتر شرایط واقعی رهایی طبقه کارگر آماده نماید، حق هم بجانب مارکس بود. هنگامی که بین الملل در سال ۱۸۷۴ منحل شد، کارگران به کلی با آنچه که در آغاز تشکیل آن، یعنی در سال ۱۸۶۴ بودند، تفاوت داشتند. پرودونیسم در فرانسه و

5- خود لاسال پیوسته بما می گفت که وی شاگرد مارکس است و بدین دلیل "مانیفست" را پایه نظرات خود می داند. ولی در تبلیغات عمومی خود، در سال های ۱۸۶۴-۱۸۶۲ از خواست شرکت های تعاونی تولیدی که دولت با اعطاء اعتبارات از آن ها نگهداری می نمود، گامی فراتر نگذاشت. (حاشیه انگلس)

لاسالیانیسم در آلمان در حال زوال بود و حتی تریدیونیون‌های محافظه کار انگلیسی، که اکثریت آن‌ها مدت‌ها بود رابطه خود را با بین‌الملل گسسته بودند، بتدریج به جایی رسیدند که سال پیش رئیس کنگره آن‌ها در سوانس توانست از جانب آن‌ها بگوید: "دیگر ما از سوسیالیسم قاره وحشتی نداریم". در واقع اصول "مانیفست" بین کارگران کلیه کشورها انتشار فراوانی یافت.

بدین ترتیب خود "مانیفست" هم مجددا اهمیت درجه اولی را کسب نمود. متن آلمانی از سال ۱۸۵۰ به بعد چندین بار در سوئیس و انگلستان و آمریکا تجدید چاپ شد. در سال ۱۸۷۲ در شهر نیویورک به انگلیسی ترجمه گردید و در "Woodhull and Claflins Weekly" به طبع رسید. از روی این ترجمه انگلیسی ترجمه‌ای به فرانسه انجام گرفت و بعد در "Le Socialiste" نیویورک انتشار یافت. از آن هنگام به بعد لااقل دو ترجمه دیگر انگلیسی با کم و بیش تحریف در آمریکا به عمل آمد و یکی از آن‌ها در انگلستان تجدید طبع شد. اولین ترجمه روسی، که مترجم آن باکونین بود، در اوان سال ۱۸۶۳ در مطبعه "کولوکل" متعلق به گرتسن واقع در ژنو بطبع رسید. ترجمه دوم روسی، که از آن بانو ورا زاسولیچ قهرمان بود [۲] ایضا در شهر ژنو در سال ۱۸۸۲ انتشار یافت. چاپ تازه‌ای به زبان دانمارکی در "Socialdemokratisk Bibliotek" کپنهاگ در سال ۱۸۸۵ بیرون آمد. ترجمه جدید فرانسه در "Le Socialiste" پاریس در سال ۱۸۸۵ طبع شد. از روی این ترجمه اخیر یک ترجمه اسپانیولی بعمل آمد و در سال ۱۸۸۶ در مادرید نشر یافت. از طبع‌های مجدد متن آلمانی ذکر می‌آورد، این متن لااقل دوازده بار به زبان آلمانی تجدید طبع شد. ترجمه ارمنی، که می‌بایستی چند ماه پیش در قسطنطنیه منتشر گردد، بطوری که به من گفته‌اند، انتشار نیافت و تنها علت آن هم این بود که ناشر می‌ترسید کتاب را بنام مارکس پخش کند، مترجم هم حاضر نبود "مانیفست" را بعنوان اثر شخصی خود جا بزند. راجع به ترجمه‌های بعدی به زبان‌های دیگر چیزهایی شنیده‌ام ولی خودم این ترجمه‌ها را ندیده‌ام. بدین ترتیب تاریخچه "مانیفست" تا حدود زیادی تاریخ جنبش معاصر کارگری را منعکس می‌سازد. در حال حاضر این اثر در میان نوشته‌های سوسیالیستی بدون تردید رایج‌ترین و

بین‌المللی‌ترین آثار است و برنامه مشترکی است که میلیون‌ها کارگر از سبیری تا کالیفرنیا آن را پذیرفته‌اند.

با وجود این هنگامی که ما این کتاب را می‌نگاشتیم نمی‌توانستیم آن را مانیفست سوسیالیسم بنامیم. در سال ۱۸۴۷ نام سوسیالیست از طرفی به طرفداران سیستم‌های مختلف تخیلی مانند طرفداران اوئن در انگلستان و فوریه در فرانسه اطلاق می‌شد که هر دوی آن‌ها دیگر بصورت طریقت‌های محدودی در آمده و بتدریج در حال زوال بودند؛ و از طرف دیگر به انواع افسونگران اجتماعی اطلاق می‌شد که وعده می‌کردند، بی آنکه کوچکترین ضرری به سرمایه و سود آن وارد شود، کلیه مصائب اجتماعی را بوسیله وصله کاری‌های گوناگون چاره کنند. در هر دو حالت این‌ها افرادی بودند که در خارج جنبش طبقه کارگر قرار داشتند و دیدگان خود را بیشتر به طبقات "تحصیل کرده" دوخته و از آن‌ها کمک می‌طلبیدند. و اما آن قسمت از طبقه کارگر، که به غیر کافی بودن کودتاهای صرفاً سیاسی معتقد شده بود و لزوم تغییر اساسی سازمان کلیه جامعه را اعلام می‌نمود، در آن ایام خود را کمونیست می‌نامید. این یک کمونیسم زمخت و نتراشیده و کاملاً غریزی بود؛ ولی این کمونیسم بتدریج به نقطه اساسی دست می‌یافت و در محیط طبقه کارگر به اندازه کافی نیرومند شده بود که بتواند کمونیسم تخیلی کابه را در فرانسه و کمونیسم تخیلی وایتلینگ را در آلمان بوجود آورد. بدین ترتیب در سال ۱۸۴۷ سوسیالیسم جنبش بورژوازی بود و کمونیسم، جنبش طبقه کارگر. سوسیالیسم در قاره لااقل "محترم" بود ولی کمونیسم برعکس. و از آنجا که از همان بدو عمل ما بر این عقیده بودیم که "نجات طبقه کارگر فقط می‌تواند بدست خود طبقه کارگر صورت گیرد" در انتخاب یکی از این دو اسم تردید و تأمل را جایز نشمردیم. بعلاوه از آن ببعد هم هرگز بفکر ما خطور نکرد که از این نام انصراف جوییم.

با آنکه "مانیفست" اثر مشترک ماست، ولی خویشان را موظف می‌دانم متذکر شوم که آن اصل اساسی که هسته اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد به مارکس تعلق دارد. آن اصل این است که در هر یک از اعصار تاریخ شیوه مسلط تولید و مبادله اقتصادی و آن نظام اجتماعی که ناگزیر از این شیوه ناشی می‌گردد زیربنایی است که بر روی آن تاریخ سیاسی آن عصر و تاریخ تکامل فکری آن بنا شده و تنها بوسیله آن زیربنا می‌توان این تاریخ را توجیه نمود؛ و

بنابراین سراسر تاریخ بشریت (از زمان تجزیه شدن جامعه طایفه‌ای اولیه که زمین در آن مالکیت اشتراکی بود) تاریخ مبارزه طبقاتی و پیکاری بین استثمار کننده و استثمار شونده و طبقات حاکم و محکوم بوده است و تاریخ این مبارزه طبقاتی، ضمن تکامل خود اکنون به مرحله‌ای رسیده است که در آن طبقه استثمار شونده و محکوم یعنی پرولتاریا نمی‌تواند از سلطه طبقه استثمار کننده و حاکم، یعنی بورژوازی، رهایی یابد مگر آنکه در عین حال و برای همیشه تمام جامعه را از هر گونه استثمار و ستم و تقسیمات طبقاتی و مبارزه طبقاتی نجات بخشد.

به این فکر که به عقیده من باید برای تاریخ همان اهمیتی را داشته باشد که تئوری داروین برای زیست‌شناسی دارد، هر دوی ما از چند سال پیش از سال ۱۸۴۵ بتدریج نزدیک می‌شدیم. این را که تا چه اندازه من مستقلا در این مسیر پیش رفته بودم از روی کتاب من موسوم به "وضع طبقه کارگر انگلستان"^۶ بخوبی می‌توان فهمید ولی هنگامی که در بهار سال ۱۸۴۵ بار دیگر مارکس را در بروکسل ملاقات کردم وی این فکر را پروراند و بود و تقریباً با همان عبارات روشنی که فوقاً ذکر کرده‌ام برایم بیان داشت.

از پیشگفتار مشترکی که برای طبع آلمانی منتشره در سال ۱۸۷۲ نوشته‌ایم جملات زیرین را نقل می‌کنم:

"گرچه در عرض بیست و پنج سال اخیر شرایط و اوضاع قویاً تغییر یافته، با این همه، اصول کلی مسائلی که در این "مانیفست" شرح و بسط داده شده است رویهم رفته تا زمان حاضر نیز به صحت کامل خود باقی مانده است. در بعضی جاها شایسته بود اصلاحاتی بعمل آید. اجراء عملی این مسائل اصولی، همانطور که در خود "مانیفست" ذکر شده، همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است و به همین جهت برای آن اقدامات انقلابی که در پایان فصل دوم قید گردیده است به هیچ وجه اهمیت مطلق نمی‌توان قائل شد. در شرایط امروزی شایسته بود که این قسمت از بسی لحاظ بشکل دیگری بیان شود. نظر به تکامل فوق‌العاده صنایع معاصر در جریان سال‌های ۱۸۴۸ به بعد و رشد سازمان‌های حزبی طبقه

6- The Condition of the Working Class in England in 1884, By Fredrich Engels. Translated by Florence K. Wischnewetzky, New York, Lovell - London. W.Reeves 1888.

کارگر که با این تکامل صنعتی همراه است، و نیز نظر به تجربیات عملی که اولاً در انقلاب فوریه و آنگاه بمیزان بیشتری در کمون پاریس، یعنی هنگامی که برای نخستین بار مدت دو ماه پرولتاریا حکومت را بدست داشت، حاصل آمده این برنامه اکنون در برخی قسمت‌ها کهنه شده است. بویژه آنکه کمون ثابت کرد که "طبقه کارگر نمی‌تواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش بکار اندازد". (رجوع کنید به ک. مارکس. جنگ داخلی در فرانسه. پیام شورای کل جمعیت بین‌المللی کارگران، چاپ آلمانی صفحه ۱۵، که آنجا این فکر بطور کاملتری شرح و بسط داده شده است^۷). بعلاوه بخودی خود واضح است که انتقاد از نوشته‌های سوسیالیستی برای امروز ناقص است زیرا این انتقاد فقط تا سال ۱۸۴۷ را در برمی‌گیرد و نیز مسلم است که ملاحظات مربوط به مناسبات کمونیست‌ها با احزاب گوناگون اپوزیسیون (فصل چهارم)، گو اینکه رؤس مسائل آن حتی امروزه نیز به صحت خود باقی است، ولی باز برخی از جزئیات آن کهنه شده زیرا وضع سیاسی کاملاً تغییر کرده و تکامل تاریخی، اغلب احزابی را که از آن‌ها نام برده شده از صفحه روزگار زدوده است.

با این وجود "مانیفست" سندی است تاریخی و ما دیگر خود را محق نمی‌دانیم که در آن تغییری وارد سازیم."

ترجمه کنونی متعلق به ساموئل مور است که قسمت عمده "کاپیتال" مارکس را ترجمه کرده است. ما مشترکاً آن را از نظر گذرانیدیم و من چند نکته توضیحی که دارای جنبه تاریخی است به آن افزودم.

فریدریش انگلس لندن

۳۰ ژانویه ۱۸۸۸

پیشگفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰

از زمانی که سطور فوق نگاشته شده است^۸ یکبار دیگر لازم آمد که "مانیفست" بزبان آلمانی چاپ شود و بعلاوه برای خود "مانیفست" هم حوادث بسیاری رخ داده است که جا دارد در اینجا ذکری از آن بمیان آوریم.

در سال ۱۸۸۲ در ژنو دومین ترجمه روسی که بوسیله ورا زاسولیچ انجام گرفته بود نشر یافت؛ پیشگفتار آن از طرف مارکس و من نوشته شد. متأسفانه متن دست نویس آلمانی را گم کرده‌ام و مجبورم آنرا دوباره از روسی ترجمه کنم و این خود به اصل اندکی صدمه می‌زند.^۹ پیشگفتار این است:

"نخستین چاپ روسی "مانیفست حزب کمونیست" ترجمه باکونین، در آغاز سال‌های شصت انتشار یافت؛ این نسخه در مطبعه "کولوکل" به طبع رسیده بود. در آن هنگام چاپ روسی "مانیفست" در باختر می‌توانست تنها بمثابه یک نوع طرفه مطبوعاتی تلقی شود ولی اکنون دیگر یک چنین نظریه‌ای محال است.

این که تا چه اندازه در آن هنگام (یعنی در دسامبر سال ۱۸۴۷) عرصه شیوع جنبش پرولتاریا محدود بوده است موضوعی است که بهتر از همه آخرین فصل "مانیفست" تحت عنوان "مناسبات کمونیست‌ها در کشورهای مختلف با احزاب مختلف اپوزیسیون" نشان می‌دهد. اتفاقاً این فصل موضوع روسیه و ایالات متحده آمریکا را کسر دارد. این زمانی بود که روسیه آخرین ذخیره بزرگ همه ارتجاع اروپا محسوب می‌شد و ایالات متحده آمریکا نیروهای اضافی پرولتاریای اروپا را از راه مهاجرت می‌بلعید. هر دو این کشورها به اروپا مواد خام تحویل می‌دادند و در عین حال بازار فروش فرآورده‌های صنعتی اروپا محسوب می‌شدند. در

۸- مقصود انگلس پیشگفتاری است که برای چاپ آلمانی منتشره در سال ۱۸۸۳ نگاشته است. ه.ت.
 ۹- اصل آلمانی پیشگفتار گم شده‌ای که مارکس و انگلس برای چاپ روسی "مانیفست" نگاشته‌اند و انگلس از آن یاد می‌کند پیدا شده و اکنون در بایگانی انستیتوی مارکس-انگلس-لنین ضبط است. این پیشگفتار در چاپ کنونی از روی اصل آلمانی ترجمه شده است. ه.ت.

نتیجه هر دو آن‌ها، در آن زمان هر یک به نحوی تکیه گاه نظام موجود اروپا بودند.

اکنون چقدر این وضع تغییر کرده است! مهاجرت اروپائیان همان عاملی بود که رشد عظیم کشاورزی را در آمریکای شمالی میسر ساخت و این کشاورزی با رقابت خویش اساس مالکیت بزرگ و کوچک ارضی اروپا را بلرزه درآورده است. بعلاوه این مهاجرت به ایالات متحده آمریکا امکان داد به آنچنان حد و با چنان نیرو و جدیتی از منابع پر ثروت تکامل صنعتی خود بهره برداری کند که در مدتی کوتاه بایستی به انحصار صنعتی اروپای باختری و بویژه انگلستان خاتمه دهد. این هر دو کیفیت بنوبه خود به آمریکا نیز تأثیر انقلابی می بخشد. رقابت فارم‌های بزرگ متدرجا مالکیت کوچک و متوسط فلاحی فارم‌ها و پایه کلیه نظام سیاسی این کشور را مغلوب می‌سازد؛ در عین حال برای نخستین بار در مناطق صنعتی جمعیت پرولتاریا رو به افزایش می‌رود و سرمایه بطور افسانه واری متمرکز می‌گردد.

حال به روسیه بپردازیم! در دوران انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ نه تنها سلاطین اروپا بلکه بورژواهای اروپایی نیز تنها طریق نجات از دست پرولتاریا را، که تازه شروع به بیدار شدن کرده بود، مداخله روسیه می‌دانستند. تزار را سرکرده ارتجاع اروپا اعلام نمودند. اکنون وی در گاتچینا، اسیر جنگی انقلاب است و روسیه طلایه‌دار جنبش انقلابی اروپاست.

وظیفه "مانیفست کمونیستی" عبارت بود از اعلام نابودی آتی و احتراز ناپذیر مالکیت کنونی بورژوازی. ولی در روسیه، بموازات التهاب پُر تب و تاب سرمایه‌داری که با سرعت تمام در حال رشد و گسترش است و نیز بموازات مالکیت ارضی بورژوازی که فقط حالا در حال تکوین است ما بیش از نیمی از اراضی را در مالکیت اشتراکی دهقانان مشاهده می‌کنیم. اکنون این سؤال پیش می‌آید: آیا آبشین روس - این شکل مالکیت اولیه دسته جمعی زمین، که در حقیقت اینک بسختی مختل و خراب شده - می‌تواند بلاواسطه به شکل عالی یعنی به شکل کمونیستی مالکیت زمین مبدل گردد؟ یا آنکه برعکس باید بدوا همان جریان تجزیه‌ای را ببیماید که مختص سیر تکامل تاریخی باختر است؟

تنها پاسخی که اکنون می‌توان به این سؤال داد این است: اگر انقلاب روسیه علامت شروع انقلاب پرولتاریای باختر بشود، بنحوی که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند در آن صورت مالکیت ارضی اشتراکی کنونی روسیه می‌تواند منشاء تکامل کمونیستی گردد."

کارل مارکس، فریدریش انگلس

لندن، ۲۱ ژانویه سال ۱۸۸۲

قریب به همین ایام ترجمه جدید لهستانی در ژنو نشر یافت:

Manifest Komunistyczny""

سپس ترجمه تازه‌ای به زبان دانمارکی در

"Social-demokratisk Bibliotek, Kopenhagen 1885"

منتشر شد. متأسفانه این ترجمه کامل نیست و برخی قسمت‌های اساسی آن که گویا برای مترجم مشکل بوده است از قلم انداخته شده و بطور کلی در برخی قسمت‌ها آثار عدم دقت مشهود است و این نکته از آن نظر بیشتر مایه تأسف است که، اگر روی کاری که شده است قضاوت کنیم، معلوم می‌شود در صورتی که مترجم دقت بیشتری مبذول می‌داشت می‌توانست به نتایج ممتازی نائل آید.

در سال ۱۸۸۵ ترجمه جدیدی بزبان فرانسه در "Le Socialiste" پاریس انتشار یافت؛ در بین ترجمه‌هایی که تا امروز شده است، این بهترین ترجمه محسوب می‌شود.

در همان سال از روی همین ترجمه فرانسوی ترجمه‌ای بزبان اسپانیولی بعمل آمد که در ابتدا در مجله "El Socialista" که در مادرید منتشر می‌شود و سپس بصورت رساله جداگانه‌ای چاپ شد:

"Manifiesto del Partido Comunista", por Carlos Marx y F. Engels.

Madrid Administración de "El Socialista" Hernan Cortés 8.

بعنوان یک نکته جالب لازم به ذکر می‌دانم که در سال ۱۸۸۷ دستنویس ترجمه ارمنی "مانیفست" به ناشری در قسطنطنیه تسلیم شد تا آنرا بچاپ رساند؛ ولی این مرد حسابی جرأت نداشت چیزی را که نام مارکس بر روی آن است چاپ کند و بیشتر صلاح دانست که مترجم تألیف کتاب را به خود منتسب سازد ولی شخص اخیر با این پیشنهاد موافقت نکرد.

در انگلستان چند بار ترجمه‌های آمریکایی کم و بیش ناموثقی منتشر شد سرانجام در سال

۱۸۸۸ ترجمه موثقی منتشر شد. این ترجمه را دوست من ساموئل مور انجام داد و ما دو تن قبل از دادن به مطبعه آن را یکبار دیگر از نظر گذراندیم. عنوان آن چنین است:

"Manifesto of the Communist Party, by Karl Marx and Frederick Engels. Authorized English Translation, edited and annotated by Frederick Engels. ۱۸۸۸ London, William Reeves, ۱۸۵ Fleet st. E.C."

بعضی از ملاحظات که من برای آن ترجمه نوشته‌ام به چاپ فعلی ضمیمه است.

"مانیفست" برای خود دارای سرنوشتی است. هنگامی که "مانیفست" انتشار یافت پیشگامان سوسیالیسم علمی، که در آن هنگام تعدادشان کم بود، آن را با شور و شغف فراوانی استقبال کردند (و این موضوع را ترجمه‌هایی که در پیشگفتار اول از آن‌ها نام برده‌ایم ثابت می‌کند) ولی بزودی ارتجاعی که بر اثر شکست کارگران پاریس در ژوئن ۱۸۴۸ آغاز گردید مانیفست را در طاق نسیان گذاشت و سرانجام این کتاب در نتیجه محکومیت کمونیست‌های کلنی در نوامبر سال ۱۸۵۲ "طبق موازین قانونی" غیر قانونی اعلام گردید. جنبش کارگری که با انقلاب فوریه مربوط بود از صحنه اجتماعی ناپدید گشت و "مانیفست" نیز همراه این جنبش از میدان بیرون رفت.

هنگامی که طبقه کارگر اروپا مجدداً به اندازه کافی نیرو گرفت تا هجوم تازه‌ای را بر ضد حاکمیت طبقات حاکمه آغاز کند "جمعیت بین‌المللی کارگران" ظهور کرد. هدف جمعیت این بود که کلیه نیروهای مبارز طبقه کارگر اروپا و آمریکا را در ارتش بزرگ واحدی گرد آورد به همین جهت این جمعیت نمی‌توانست بلاواسطه طبق اصول مشروحه در "مانیفست" دست بکار شود، بلکه می‌بایستی آن چنان برنامه‌ای داشته باشد که در را به روی تریدیونیون‌های انگلیسی و پرودنیست‌های فرانسوی و بلژیکی و ایتالیایی و اسپانیایی و لاسالین‌های ۱۰ آلمانی نبندد. این برنامه - یعنی مقدمه آئین نامه بین‌الملل را - مارکس با چنان استادی نگاشت که

10- لاسال در روابط خود با ما پیوسته دعوی داشت که وی "شاگرد" مارکس است و بدین دلیل مسلم است که پیرو نظریات "مانیفست" می‌باشد. ولی طرفداران او روش دیگری داشتند و از خواست وی دایر بر ایجاد جمعیت‌های تعاونی تولیدی با اعتبارات دولتی فراتر نمی‌رفتند و طبقه کارگر را به هواداران کمک از جانب دولت و هواداران کمک از جانب خود، تقسیم می‌کردند. (حاشیه انگلس)

حتی باکونین و آنارشئیست‌ها نیز به این استادی اذعان کردند. مارکس به پیروزی نهایی اصول مشروطه در "مانیفست" اطمینان راسخ داشت و کاملاً متکی به رشد فکری طبقه کارگر بود، رشدی که می‌بایستی ثمره حتمی فعالیت مشترک و تبادل آراء باشد. حوادث و زیر و بم‌های مبارزه بر ضد سرمایه - و ضمناً شکست‌ها بیش از پیروزی‌ها - نمی‌توانست به کارگران نشان دهد که تا چه اندازه وسائل اکسیر ماندی که تا آن زمان از آن پیروی می‌کردند، بی‌پر و پا است، و نمی‌توانست مغزهای آنان را برای درک کاملتر شرایط واقعی رهایی طبقه کارگر آماده‌تر نکند. حق هم بجانب مارکس بود. هنگامی که بین‌الملل در سال ۱۸۷۴ منحل شد، طبقه کارگر بکلی با آنچه در آغاز تشکیل بین‌الملل، یعنی سال ۱۸۶۴، بود تفاوت داشت. پرودونیسم کشورهای رومن و لاسالیانیسم خاص آلمان در حال احتضار بود و حتی تریدیونیون‌های مافوق محافظه کار انگلیسی تدریجاً به جایی رسیدند که در سال ۱۸۸۷ رئیس کنگره آن‌ها در سوانس توانست از جانب آن‌ها بگوید: "دیگر ما از سوسیالیسم قاره وحشتی نداریم." و اما در سال ۱۸۸۷ سوسیالیسم قاره تقریباً منحصر به تئوری بود که در "مانیفست" تشریح شده است. بدین ترتیب تاریخ "مانیفست" تا حدودی تاریخ معاصر کارگری را، از سال ۱۸۴۸ به بعد، منعکس می‌کند. در حال حاضر این اثر در میان نوشته‌های سوسیالیستی بدون تردید رایج‌ترین و بین‌المللی‌ترین آثار است و برنامه مشترک توده‌های چندین میلیونی کارگران کلیه کشورها از سبیری تا کالیفرنیا است.

با این وجود هنگام نشر این کتاب نمی‌توانستیم آن را مانیفست سوسیالیستی بنامیم. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیست به دو نوع اشخاص اطلاق می‌شد: یکی به طرفداران مکاتب مختلف تخیلی مخصوصاً به طرفداران اوئن در انگلستان و فوریه در فرانسه که هر دو آن‌ها در همان موقع بصورت طریقت‌های محدودی درآمد و بتدریج در حال زوال بودند. و دیگری به انواع افسونگران اجتماعی که وعده می‌کردند بی‌آنکه کوچکترین ضرری به سرمایه و سود آن وارد کنند، مصائب اجتماعی را بوسیله انواع وسائل اکسیر مانند وصله کاری‌های گوناگون چاره کنند. در هر دو حالت آن‌ها افرادی بودند که در خارج جنبش کارگری قرار داشتند و دیدگان خود را بیشتر به طبقات "تحصیل کرده" دوخته و از آن‌ها کمک می‌طلبیدند؛ و برعکس، آن قسمت از طبقه کارگر که به غیر کافی بودن کودتاهای صرفاً سیاسی معتقد شده و خواهان

تغییر اساسی اجتماع بود، در آن ایام خود را کمونیست می‌خواند. این یک کمونیسم خام و صرفاً غریزی و از بسیاری لحاظ زمخت ولی به اندازه کافی نیرومند بود برای آنکه دو سیستم کمونیسم تخیلی یعنی کمونیسم "ایکاری" متعلق به کابه را در فرانسه و کمونیسم وایتلینگ را در آلمان بوجود آورد. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیسم جنبش بورژوازی بود و کمونیسم جنبش کارگری. سوسیالیسم دستکم در قاره کاملاً برازنده شمرده می‌شد ولی کمونیسم درست برعکس. و از آنجا که ما از همان موقع عقیده راسخی داشتیم به این که "نجات طبقه کارگر فقط می‌تواند بدست خود طبقه کارگر صورت گیرد" در انتخاب یکی از این دو نام حتی لحظه‌ای هم تردید را جائز ندیدیم و از آن بعد نیز هرگز بفکر ما خطور نکرد که از این نام انصراف جوییم.

"پرولترهای جهان متحد شوید!" وقتی که ما چهل و دو سال پیش، در آستانه انقلاب پاریس، یعنی اولین انقلابی که پرولتاریا در آن با مطالبات خاص خود شرکت نمود، این صلا را در جهان در انداختیم تنها چند بانگ معدود به ندای ما پاسخ داد. ولی در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ پرولترهای اکثر کشورهای اروپای باختری در جمعیت بین‌المللی کارگران، که خاطره پر افتخار آن پیوسته پایدار خواهد ماند، متحد شدند. درست است که خود بین‌الملل رویهم رفته تنها نه سال زندگی کرد ولی اینکه اتحاد جاوید پرولترهای همه کشورها، که شالوده آن را این بین‌الملل ریخته است، هنوز باقی است و حتی استوارتر هم شده است موضوعی است که وضع کنونی بهترین شاهد آن است. زیر امروز، در لحظه‌ای که این سطور را می‌نگارم، پرولتاریای اروپا و آمریکا نیروهای خود را برای اولین بار بصورت ارتش واحدی در زیر پرچم واحد و بخاطر نزدیکترین هدف واحد گرد آورده است، سان می‌بیند. این هدف عبارت است از قانونی کردن هشت ساعت کار طبیعی روزانه که آنرا حتی در سال ۱۸۶۶ کنگره بین‌الملل در ژنو و سپس بار دیگر کنگره کارگران پاریس در سال ۱۸۸۹ اعلام داشته است. منظره امروز به سرمایه‌داران و مالکین همه جهان نشان خواهد داد که پرولترهای همه کشورها اکنون واقعا متحد شده‌اند.

ایکاش مارکس اکنون در کنار من بود تا این منظره را به چشم خود می‌دید!

ف. انگلس - لندن، اول ماه مه سال ۱۸۹۰

پیشگفتار چاپ لهستانی سال ۱۸۹۲

خود این حقیقت که چاپ تازه‌ای از "مانیفست کمونیستی" به زبان لهستانی ضروری شده است اجازه می‌دهد نتیجه گیری‌های چندی بشود:

مقدم بر همه شایان ذکر است که "مانیفست" در این اواخر به یک نوع نمودار رشد صنایع بزرگ قاره اروپا مبدل شده است. به همان میزان که در کشور معینی صنایع بزرگ رشد و توسعه یابد در بین کارگران این کشور میل به آگاهی از وضع خود بعنوان طبقه کارگر در قبال طبقات دارا، تقویت می‌گردد؛ جنبش سوسیالیستی در میان آن‌ها دامنه می‌گیرد و تقاضای "مانیفست" فزونی می‌یابد. بدین ترتیب از روی مقدار نسخ منتشره "مانیفست" بزبان یک کشور معین، می‌توان بطور نسبتاً دقیق نه تنها وضع جنبش کارگری بلکه حتی درجه تکامل صنایع بزرگ این کشور را نیز معین کرد.

به همین جهت طبع جدید "مانیفست" بزبان لهستانی حاکی از ترقی قطعی صنایع لهستان است. و این که در واقع چنین پیشرفتی در عرض دهسالی که از انتشار آخرین طبع این کتاب گذشته، انجام گرفته است، به هیچوجه نمی‌تواند مورد تردید قرار گیرد. کشور سلطنتی لهستان، لهستان کنگرهای یک ناحیه صنعتی مهم امپراتوری روسیه شده است. در حالی که صنایع عمده روسیه در نقاط مختلفی پراکنده است - قسمتی در خلیج فنلاند، قسمت دیگر در مرکز (مسکو، ولادیمیر)، قسمت سوم در سواحل دریای سیاه و دریای آزوف و غیره - صنایع لهستان در یک عرصه نسبتاً محدودی متمرکز شده و هم از مزایا و هم از معایب یک چنین تمرکزی برخوردار است. کارخانه داران رقابت کننده روسی وقتی به مزایای این تمرکز اقرار کردند که، با وجود میل آتشین به روسی کردن لهستان، تقاضا نمودند بر ضد لهستان

عوارض و حقوق گمرکی وضع شود. و اما معایب آن خواه برای صاحبان صنایع لهستانی و خواه برای دولت روسیه عبارت از این است که افکار سوسیالیستی بین کارگران لهستان با سرعت انتشار می‌یابد و تقاضای "مانیفست" روزافزون است.

ولی این تکامل سریع صنایع لهستان، که از میزان صنایع روسیه بالاتر رفته است بنوبه خود دلیل تازهای بر نیروی حیاتی پایان ناپذیر ملت لهستان و ضامن جدیدی برای استقرار حاکمیت ملی لهستان در آینده است. و احیاء یک لهستان مقتدر و مستقل هم امری است که نه تنها مربوط به خود لهستانیان بلکه مربوط به همه ما. همکاری صادقانه ملل اروپا در عرصه جهانی در صورتی میسر است که هر یک از این ملتها در خانه خود صاحب اختیار کامل باشد. انقلاب ۱۸۴۸ که در جریان آن مجاهدین پرولتری ناچار شدند در زیر لوی پرولتاریا، در ماهیت امر، کار بورژوازی را انجام دهند، در عین حال بدست مجریان وصایای خود - یعنی لوئی بناپارت و بیسمارک - به استقلال ایتالیا و آلمان و مجارستان جامه عمل پوشاند. ولی لهستان را، که از سال ۱۷۹۲ بیش از مجموع این سه کشور برای انقلاب خدمت کرده بود هنگامی که در سال ۱۸۶۳ در منگنه نیروهای روسیه، که ده برابر نیروی لهستان بود، ذلیل و ناتوان گردیده بود، بحال خود گذاشتند. شلاختها نتوانستند نه از استقلال لهستان دفاع کنند و نه آن را دوباره بدست آورند، برای بورژوازی اکنون این استقلال حد اقل علی‌السویه است. ولی با این وجود برای همکاری هماهنگ ملل اروپا، استقلال لهستان ضروری است. این استقلال را تنها پرولتاریای جوان لهستان می‌توان بدست آورد و اگر بدست آورد استقلال در دست‌های او مأمون و مصون خواهد بود، زیرا استقلال لهستان برای کارگران بقیه اروپا به همان اندازه ضروری است که برای خود کارگران لهستانی.

ف. انگلس

لندن، ۱۰ فوریه ۱۸۹۲

پیشگفتار چاپ ایتالیایی سال ۱۸۹۳

انتشار "مانیفست حزب کمونیست" تقریباً بطور دقیقی مصادف شد با روز ۱۸ مارس ۱۸۴۸ یعنی روزهای انقلاب‌های میلان و برلن یا قیام مسلحانه دو ملت، ایتالیا و آلمان که یکی از آن‌ها در مرکز قاره اروپا و دیگری در مرکز کشورهای مدیترانه قرار دارد؛ این دو ملت تا آن زمان بر اثر تفرقه و پراکندگی و مناقشات داخلی ضعیف شده و به همین سبب تحت سیطره بیگانگان قرار گرفته بودند. اگر ایتالیا تابع امپراتور اتریش بود آلمان نیز زیر یوغ تزار کل روسیه قرار داشت، که اگر چه بشکل مستقیم‌تر ولی در هر صورت کمتر از اسارت ایتالیا محسوس نبود. عواقب حوادث ۱۸ مارس ۱۸۴۸ ایتالیا و آلمان را از این ننگ‌رهای بخشید؛ اگر طی سالیان بین ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۱ این دو ملت کبیر قائم بذات شدند و استقلال هر یک از آن‌ها بنحوی مستقر گشت، این بدان جهت بود که، بقول مارکس، همان کسانی که انقلاب ۱۸۴۸ را سرکوب کردند علی‌رغم اراده خویش به مجریان وصایای آن مبدل گردیدند.

همه جا این انقلاب را طبقه کارگر انجام داد؛ طبقه کارگر بود که باریکادها در خیابان‌ها را برپا می‌کرد و جان خود را نثار می‌نمود. ولی تنها کارگران پاریس بودند که از برانداختن حکومت، منظور کاملاً روشنی داشتند و آن عبارت بود از برانداختن نظام بورژوازی. اما، با آنکه آن‌ها از تضاد ناگزیری که بین طبقه آن‌ها و بورژوازی وجود داشت بخوبی با خبر بودند مع‌هذا نه تکامل اقتصادی کشور و نه سطح تفکر توده کارگران فرانسوی هیچکدام هنوز به آن پایه نرسیده بود که تجدید نظام اجتماعی را میسر و ممکن گردانند. به همین جهت ثمرات انقلاب را در ماهیت امر طبقه سرمایه‌داران به چنگ آورد. در کشورهای دیگر نیز مانند ایتالیا و آلمان و اتریش، کارگران از همان ابتدا تنها عملشان این بود که به بورژوازی کمک کردند تا حاکمیت را بدست گیرد. ولی در هیچ کشوری سیادت بورژوازی بدون استقلال ملی میسر نیست. به همین جهت انقلاب ۱۸۴۸ می‌بایستی به وحدت و استقلال آن مللی که تا آن

زمان فاقد چنین وحدت و استقلالی بودند، یعنی ایتالیا و آلمان و مجارستان، منجر گردد. حال نوبت به لهستان رسیده است.

بدین ترتیب، اگر هم انقلاب سال ۱۸۴۸ انقلاب سوسیالیستی نبود ولی جاده این انقلاب را کوبید و زمینه را برایش مهیا ساخت. نظام بورژوازی که در همه کشورها مسبب رونق و اعتلای صنایع عظیم شده، در عین حال در عرض ۴۵ سال اخیر همه جا پرولتاریای انبوه و مجتمع و نیرومندی را ایجاد کرده است. بدین سان، بقول "مانیفست" نظام بورژوازی گورکن خود را بوجود آورده است. بدون استقرار استقلال و وحدت هر یک از ملل، نه یگانگی بین‌المللی پرولتاریا ممکن است و نه همکاری مسالمت آمیز و آگاهانه این ملل برای نیل به هدف‌های مشترک. برای آزمایش این سخن سعی کنید یکی از اقدامات و عملیات مشترک بین‌المللی کارگران ایتالیایی و مجار و آلمانی و لهستانی و روسی را در شرایط سیاسی قبل از سال ۱۸۴۸ در نظر خود مجسم کنید!

پس نبردهای سال ۱۸۴۸ بیهوده نبوده است. این چهل و پنج سالی هم که ما را از این دوران انقلابی دور می‌گرداند بیهوده نگذشته است. ثمرات آن در حال نضج است و من فقط مایل بودم که انتشار این ترجمه ایتالیایی مبشر خوش قدم پیروزی پرولتاریای ایتالیا باشد، همانطور که انتشار اصل کتاب مبشر انقلاب جهانی بود.

"مانیفست" با عدالت و انصاف تمام حق آن نقش انقلابی را که سرمایه‌داری در گذشته ایفاء کرد ادا می‌کند. نخستین ملت سرمایه‌داری ایتالیا بود. پایان قرون وسطای فئودالی و آغاز دوران معاصر سرمایه‌داری در سیمای با عظمتی مجسم می‌شود. این سیما - دانتی ایتالیایی، آخرین شاعر قرون وسطی و در عین حال نخستین شاعر عصر جدید است. اکنون نیز مانند سال ۱۳۰۰ عصر تاریخی نوین آغاز می‌شود. آیا ایتالیا، دانتی جدیدی که ساعت تولد این عصر جدید، یعنی عصر پرولتری را توقیع کند، بما خواهد داد؟

فردریش انگلس

لندن، اول فوریه سال ۱۸۹۳

مانیفست حزب کمونیست

شبحی در اروپا در گشت و گذار است - شبح کمونیسم. همه نیروهای اروپای کهن برای تعقیب مقدس این شبح متحد شده‌اند: پاپ و تزار، مترنخ و گیزو، رادیکال‌های فرانسه و پلیس آلمان.

کجاست آن حزب اپوزیسیونی که مخالفینش، که بر مسند قدرت نشسته‌اند نام کمونیستی روی آن نگذارند؟ کجاست آن حزب اپوزیسیونی که بنوبه خود داغ اتهام کمونیسم را خواه بر پیشگام‌ترین عناصر اپوزیسیون و خواه بر مخالفین مرتجع خویش نزنند؟ از این امر دو نتیجه حاصل می‌شود:

همه قدرت‌های اروپا اکنون دیگر کمونیسم را بمثابة یک قدرت تلقی می‌کنند.

حال تماما وقت آن در رسیده است که کمونیست‌ها نظرات و مقاصد و تمایلات خویش را در برابر همه جهانیان آشکارا بیان دارند و در مقابل افسانه شبح کمونیسم، مانیفست حزب خود را قرار دهند.

به این منظور کمونیست‌های ملیت‌های کاملاً گوناگون در لندن گرد آمدند و "مانیفست" زیرین را که اکنون به زبان‌های انگلیسی و فرانسه و آلمانی و ایتالیایی و فلاماندی و دانمارکی انتشار می‌یابد، طرح ریزی کردند.

مانیفست حزب کمونیست

فصل اول

بورژواها و پرولترها^{۱۱}

تاریخ کلیه جامعه‌هایی که تا کنون وجود داشته^{۱۲} تاریخ مبارزه طبقاتی است. مرد آزاد و بنده، پاتریسین و پلبین، مالک و سرف، استادکار^{۱۳} و شاگرد - خلاصه ستمگر و

11. مقصود از بورژوازی، طبقه سرمایه‌دار معاصر و مالکین وسائل تولید اجتماعی هستند که اجرا کنندگان کار مزدوریند. مقصود از پرولتاریا، طبقه کارگر مزدور معاصر است که از خود صاحب هیچگونه ابزار تولید نیست و برای آنکه زندگی کند ناچار است نیروی کار خود را به معرض فروش گذارد (حاشیه انگلس برای چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸).

12. یعنی تمام تاریخی که بصورت اسناد کتبی در دسترس ما قرار دارد. در سال ۱۸۴۸ هنوز ماقبل تاریخ جامعه و سازمان اجتماعی مربوط به پیش از تاریخ مکتوب، تقریباً به هیچ وجه معلوم نبود. طی مدتی که از آن زمان می‌گذرد، هاکس هائوزن مالکیت اشتراکی زمین را در روسیه کشف کرد، مائورر ثابت کرد که این شکل مالکیت یک مبداء و منشاء اجتماعی است که کلیه اقوام ژرمنی تکامل تاریخی خود را از آن شروع کرده‌اند و به تدریج معلوم شد که مالکیت اشتراکی روستائی در همه جا از هند گرفته تا ایرلند شکل اولیه جامعه می‌باشد و یا بوده است. سازمان درونی این جامعه کمونیستی اولیه را با شکل نمونه واری که داشته است، مرگان توضیح داد و با کشف ماهیت حقیقی قبیل و موقعیت آن در میان طایفه به قضیه سرانجام بخشید. پس از تجزیه این کمون اولیه، جامعه به طبقات خاص و سرانجام متضاد تقسیم می‌شود. من سعی کردم که در کتاب "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، اشتوتکارت ۱۸۸۶، طبع دوم" جریان این تجزیه را توصیف کنم (حاشیه انگلس به طبع انگلیسی سال ۱۸۸۸).

13- استادکار، عضو کامل‌الحقوق صنف خود است، استادی است در داخل صنف نه بر رأس آن (حاشیه انگلس به طبع انگلیسی سال ۱۸۸۸).

ستمکش با یکدیگر در تضاد دائمی بوده و به مبارزه‌ای بلاانقطاع، گاه نهان و گاه آشکار، مبارزه‌ای که هر بار یا به تحول انقلابی سازمان سراسر جامعه و یا به فزاینده‌ی مشترک طبقات متخاصم ختم می‌گردید، دست زده‌اند.

در نخستین ادوار تاریخ، تقریباً در همه جا ما شاهد تقسیم کامل جامعه به صنوف مختلف یا درجه بندی گوناگونی از مقامات گوناگون اجتماعی هستیم. در رم قدیم ما به پاتریسین‌ها، شوالیه‌ها، پلین‌ها، بردگان و در قرون وسطی، به اربابان فئودال، واسال‌ها، استادکاران، شاگردان و سرف‌ها برخورد می‌کنیم و در ضمن تقریباً در همه این طبقات نیز درجه بندی خاصی وجود دارد.

جامعه نوین بورژوازی، که از درون جامعه زوال یافته فئودالی بیرون آمده، تضاد طبقاتی را از میان نبرده است، بلکه تنها طبقات نوین، شرایط نوین جور و ستم و اشکال نوین مبارزه را جانشین اشکال و شرایط کهن ساخته است.

ولی دوران ما، یعنی دوران بورژوازی، دارای این صفت مشخصه است که تضاد طبقاتی را ساده کرده است: سراسر جامعه بیش از پیش به دو اردوگاه بزرگ متخاصم، به دو طبقه بزرگ که مستقیماً در برابر یکدیگر ایستاده‌اند تقسیم می‌شود: بورژوازی و پرولتاریا.

از سرف‌های قرون وسطی اهالی آزاد نخستین شهرها پدید آمدند؛ از این صنف شهرنشینان آزاد نخستین عناصر بورژوازی نشو و نما یافتند.

کشف آمریکا و راه دریایی دور آفریقا، برای بورژوازی، که در حال ارتقاء بود، زمینه تازه‌ای بوجود آورد. بازار هند شرقی و چین و استعمار آمریکا، مبادله با مستعمرات، افزایش وسائل مبادله و کالاها بطور عموم، به بازرگانی و دریانوردی و صنایع چنان تکانی داد که تا آن زمان بی سابقه بود و بدین سان تکامل سریع عناصر انقلابی جامعه فئودال را که در حال انحطاط و سقوط بود، موجب گردید.

شیوه پیشین فئودالی یا صنفی تولید اکنون دیگر تقاضا را، که بموازات بازارهای جدید در کار افزایش بود، نمی‌توانست تکافو کند، جای آن را صنایع یدی گرفت. استادان کارگاه بوسیله صنف متوسط صنعتی رانده شدند؛ تقسیم کار بین سازمان‌های حرفه‌های گوناگون از میان رفت و جای خود را به تقسیم کار در هر یک از کارگاه‌های جداگانه داد.

اما بازارها دائماً در حال رشد و تقاضا پیوسته در حال افزایش بود. صنعت یدی هم دیگر از عهده تکافوی آن برنمی‌آمد. آنگاه بخار و ماشین در تولید صنعتی انقلابی ایجاد کردند. صنایع بزرگ جدید جای صنعت یدی را گرفت و جای صنف متوسط صنعتی را میلیونرهای صنعتی، سرکردگان لشگرهای کامل صنعتی، یعنی بورژواهای نوین گرفتند.

صنایع بزرگ، بازار جهانی را، که کشف آمریکا آن را زمینه چینی کرده بود، بوجود آورد. بازار جهانی به تجارت و دریانوردی و ارتباط از راه خشکی بسط فوق‌العاده‌ای داد. این امر بنوبه خود در توسعه صنایع تأثیر کرد و به همان نسبتی که صنایع و کشتیرانی و راه آهن بسط می‌یافت، بورژوازی نیز رشد و تکامل می‌پذیرفت و بر سرمایه‌های خویش می‌افزود و همه طبقاتی را که بازماندگان قرون وسطی بودند به عقب می‌راند.

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که بورژوازی نوین خود محصول یک جریان تکامل طولانی و یک رشته تحولات در شیوه تولید و مبادله است.

هر یک از این مراحل تکامل بورژوازی، کامیابی سیاسی مربوطای^{۱۴} را از پی داشت. بورژوازی که هنگام تسلط اربابان فئودال صنفی ستمکش بود در کمون^{۱۵} بصورت جمعیتی مسلح و حاکم بر خویش در آمد، در اینجا - جمهوری مستقل شهری بود و در آنجا - "صنف سومی" که به سلطنت مالیات می‌پرداخت^{۱۶} و سپس در دوره صنعت یدی در سلطنتهای صنفی یا مطلقه حریف اشرافیت گردید و بطور کلی پایه اساسی سلطنتهای بزرگ قرار گرفت، و سرانجام پس از استقرار صنایع بزرگ و بازار جهانی، در دولت انتخابی نوین برای خویش

14- در طبع انگلیسی سال ۱۸۸۸ که رداکتور آن انگلس بوده است در دنبال کلمه "کامیابی سیاسی مربوطه" عبارت "این طبقه" نیز اضافه شده است. هیت.

15- شهرهایی که در فرانسه بوجود می‌آمد، حتی قبل از آنکه فرمانروایان و اربابان فئودال خودمختاری محلی و حق سیاسی خود را به عنوان "صنف سوم" بدست آورند، "کمون" نامیده می‌شدند. و بطور کلی می‌توان گفت در اینجا از لحاظ تکامل اقتصادی بورژوازی، کشور انگلستان و از لحاظ تکامل سیاسی کشور فرانسه بمنزله کشور نمونه‌واری انتخاب شده‌اند (حاشیه انگلس به طبع انگلیسی سال ۱۸۸۸).

16- در طبع انگلیسی سال ۱۸۸۸ پس از کلمات "جمهوری مستقل شهری" این کلمات گذارده شده: "(مانند ایتالیا و آلمان)"، و پس از عبارت "صنف سومی بود که به سلطنت مستبدانه مالیات می‌پرداخت"، ذکر شده است: "(مانند فرانسه)". هیت.

سلطه سیاسی منحصر بفرد بدست آورد. قدرت دولتی نوین فقط کمیته‌های است که امور مشترک همه طبقه بورژوازی را اداره می‌نماید.

بورژوازی در تاریخ نقش فوق العاده انقلابی ایفا نموده است.

بورژوازی، هر جا که بقدرت رسید، کلیه مناسبات فئودالی پدرشاهی و احساساتی را بر هم زد. پیوندهای رنگارنگ فئودالی را که انسان را به "مخدومین طبیعی" خویش وابسته می‌ساخت، بیرحمانه از هم گسست و بین آدمیان پیوند دیگری، جز پیوند نفع صرف و "نقدینه" بی عاطفه باقی نگذاشت. هیجان مقدس جذبه مذهبی و جوش و خروش شوالیه مآبانه و شیوه احساساتی تنگ نظرانه را در آب‌های یخ زده حسابگری‌های خودپرستانه خویش غرق ساخت. وی قابلیت شخصی انسان را به ارزش مبادله‌ای بدل ساخت و بجای آزادی‌های بیشمار عطا شده یا از روی استحقاق بکف آمده، تنها آزادی عاری از وجدان تجارت را برقرار ساخت و در یک کلمه، بجای استثماری که در پرده پندارهای مذهبی و سیاسی پیچیده و مستور بود، استثمار آشکار، خالی از شرم، مستقیم و سنگدلانه‌ای را رایج گردانید.

بورژوازی انواع فعالیت‌هایی را که تا این هنگام حرمتی داشتند و بدان‌ها با خوفی زاهدانه می‌نگریستند، از هاله مقدس خویش محروم کرد. پزشک و دادرس و کشیش و شاعر و دانشمند را به مزدوران جیره خوار مبدل ساخت.

بورژوازی پوشش عاطفه آمیز و احساساتی مناسبات خانوادگی را از هم درید و آن را به مناسبات صرفا پولی تبدیل نمود.

بورژوازی آشکار ساخت که چگونه لختی و تن آسایی، مکمل برازنده قدرت نمایی‌های خشونت آمیز قرون وسطائی بود، همان قدرتن مایی که مرتجعین تا بدین حد سایشگرش هستند. وی برای نخستین بار نشان داد که فعالیت آدمی مستعد ایجاد چیزهاست و عجایی از هنر پدید آورد، که به کلی غیر از اهرام مصر و لوله‌های آب رم و کاتدرال‌های گُتی است؛ لشگرکشی‌هایی انجام داد که بالمره از مهاجرت‌های اقوام و قبایل و محاربات صلیبی متمایز است.

بورژوازی، بدون ایجاد تحولات دائمی در افزارهای تولید و بنابراین بدون انقلابی کردن

مناسبات تولید و همچنین مجموع مناسبات اجتماعی، نمی‌تواند وجود داشته باشد. و حال آنکه بر عکس اولین شرط وجود کلیه طبقات صنعتی سابق، عبارت از نگاهداری بلا تغییر طرز کهنه تولید بود. تحولات لاینقطع در تولید، تزلزل بلا انقطاع کلیه اوضاع و احوال اجتماعی و عدم اطمینان دائمی و جنبش همیشگی... دوران بورژوازی را از کلیه ادوار سابق مشخص می‌سازد. کلیه مناسبات خشکیده و زنگ زده، با همه آن تصورات و نظریات مقدس و کهن سالی که در التزام خویش داشتند، محو می‌گردند، و آنچه که تازه ساخته شده، پیش از آنکه جانی بگیرد کهنه شده است. آنچه که مقدس است از قدس خود عاری می‌شود و سرانجام انسان‌ها ناگزیر می‌شوند به وضع زندگی و روابط متقابل خویش با دیدگانی هوشیار بنگرند.

نیاز به یک بازار دائم‌التوسعه برای فروش کالاهای خود، بورژوازی را به همه جای کره زمین می‌کشاند. همه جا را باید رسوخ کند، همه جا ساکن شود و با همه جا رابطه برقرار سازد. بورژوازی از طریق بهره‌کشی از بازار جهانی به تولید و مصرف همه کشورها جنبه جهان وطنی داد و علی‌رغم آه و اسف فراوان مرتجعین، صنایع را از قالب ملی بیرون کشید. رشته‌های صنایع سالخورده ملی از میان رفته و هر روز نیز در حال از بین رفتن است. جای آن‌ها را رشته‌های نوین صنایع که رواجشان برای کلیه ملل متمدن امری حیاتی است می‌گیرد، - رشته‌هایی که مواد خامش دیگر در درون کشور نیست، بلکه از دورترین مناطق کره زمین فراهم می‌شود، رشته‌هایی که محصول کارخانه‌هایش نه در کشور معین، بلکه در همه دنیا به مصرف می‌رسد. بجای نیازمندی‌های سابق، که با محصولات صنعتی محلی ارضاء می‌گردید، اینک حوایج نوین بروز می‌کند که برای ارضاء آن‌ها محصول ممالک دور دست و اقالیم گوناگون لازم است. جای عزلت جویی ملی و محلی کهن و اکتفاء به محصولات تولیدی خودی را رفت و آمد و ارتباط همه جانبه و وابستگی همه جانبه ملل با یکدیگر می‌گیرد. وضع در مورد تولید معنویات نیز همانند وضع در مورد تولید مادیات است. ثمرات فعالیت معنوی ملل جداگانه به ملک مشترکی مبدل می‌گردد. شیوه یک جانبه و محدودیت ملی بیش از پیش محال و از ادبیات گوناگون ملی و محلی یک ادبیات جهانی ساخته می‌شود.

بورژوازی، از طریق تکمیل سریع کلیه ابزارهای تولید و از طریق تسهیل بی حد و اندازه وسائل ارتباط، همه و حتی وحشی‌ترین ملل را به سوی تمدن می‌کشاند. بهای ارزان کالاهای بورژوازی، همان توپخانه سنگینی است که با آن هر گونه دیوارهای چین را در هم می‌کوبد و لجوجانه‌ترین کینه‌های وحشیان نسبت به بیگانگان را وادار به تسلیم می‌سازد. وی ملت‌ها را ناگزیر می‌کند که اگر نخواهند نابود شوند شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و آنچه را که به اصطلاح تمدن نام دارد نزد خود رواج دهند بدین معنی که آن‌ها نیز بورژوا شوند. خلاصه آنکه جهانی همشکل و همانند خویش می‌آفریند.

بورژوازی ده را تابع سیادت شهر ساخت. شهرهای کلان بوجود آورد، بر تعداد نفوس شهر نسبت به نفوس ده بمیزان شگرفی افزود و بدینسان بخش مهمی از اهالی را از بلاهت زندگی ده بیرون کشید. به همان شیوه که ده را تابع سیادت شهر ساخت، کشورهای وحشی و نیمه وحشی را نیز وابسته کشورهای متمدن و ملت‌های فلاح‌پیشه را وابسته ملل بورژوا و خاور را وابسته باختر نمود.

بورژوازی بیش از پیش پراکندگی وسائل تولید و مالکیت و نفوس را مرتفع می‌سازد. وی نفوس را مجتمع ساخته است، وسائل تولید را متراکم نموده و مالکیت را در دست عده کمی تمرکز بخشیده است. نتیجه قهری این وضع تمرکز سیاسی است. شهرستان‌های مستقل که تنها بین خود روابط اتحادی داشتند و دارای منافع و قوانین و حکومت‌ها و مقررات و گمرکی مختلف بودند، بصورت یک ملت واحد، قانون‌گزاری واحد و منافع ملی طبقاتی واحد و مرزهای گمرکی واحد درآمدند.

بورژوازی در عرض مدت کمتر از صد سال سیادت طبقاتی خود، آنچنان نیروهای تولیدی پدید آورد که از لحاظ کمیّت و عظمت بالاتر از آن چیزی است که همه نسل‌های گذشته جمعا بوجود آورده‌اند. رام ساختن قوای طبیعت، تولید ماشینی، بکار بردن شیمی در صنایع و کشاورزی، کشتیرانی، راه آهن، تلگراف برقی، مزروع ساختن یک سلسله از بخش‌های جهان، قابل کشتیرانی کردن رودها، پیدایش توده‌هایی از جمعیت که گویی از اعماق زمین می‌جوشند... کدام یک از اعصار گذشته می‌توانستند حدس بزنند که در بطن کار اجتماعی یک چنین نیروی تولیدی مکنون است!

بدین سان مشاهده کردیم که وسائل تولید و مبادله‌ای که بورژوازی بر بنیاد آن استقرار یافت، در جامعه فئودال ایجاد شده بود. در مرحله معینی از رشد این وسائل تولید و مبادله، مناسباتی که در داخل آن تولید و مبادله جامعه فئودالی انجام پذیرفت یعنی سازمان فئودالی کشاورزی و صنایع، و یا عبارت دیگر، مناسبات فئودالی مالکیت، دیگر مطابقت خود را با نیروهای مولدی که رشد یافته بودند از دست دادند، و به جای آنکه تولید را پیشرفت دهند سد راه آن شدند و به پابند آن مبدل گردیدند. می‌بایستی آن‌ها را خرد کرد و خرد هم شدند.

رقابت آزاد و سازمان اجتماعی و سیاسی متناسب با آن، همراه تسلط اقتصادی و سیاسی طبقه بورژوازی جانشین آن‌ها شد.

نظیر همین جریان نیز در برابر دیدگان ما انجام می‌پذیرد. جامعه نوین بورژوازی، با روابط بورژوازی تولید و مبادله و با مناسبات بورژوازی مالکیت آن، جامعه‌ای که گویی سحر آسا چنین وسائل نیرومند تولید و مبادله را بوجود آورده است، اکنون شبیه جادوگری است که خود از عهده اداره و رام کردن آن قوای تحت الارضی که با افسون خود احضار نموده است بر نمی‌آید. حال دیگر یک چند ده سال است که تاریخ صنایع و بازرگانی تنها عبارتست از تاریخ طغیان نیروهای مولده معاصر بر ضد آن مناسبات مالکیتی که شرط هستی بورژوازی و سلطه اوست. کافی است به بحران‌های تجاری اشاره کنیم که با تکرار ادواری خویش و به نحوی همواره تهدیدآمیزتر هستی تمام جامعه بورژوازی را در معرض فنا قرار می‌دهند. در مواقع بحران تجاری هر بار نه تنها بخش هنگفتی از کالاهای ساخته شده، بلکه حتی نیروهای مولدهای که بوجود آمده‌اند نیز نابود می‌گردد. هنگام بحران‌ها یک بیماری همگانی اجتماعی پدیدار می‌شود که تصور آن برای مردم اعصار گذشته نامعقول بنظر می‌رسید، و آن بیماری همگانی اضافه تولید است. جامعه ناگهان به قهقرا باز می‌گردد و بغتاً بحال بربریت دچار می‌شود، گویی قحط و غلا و جنگ عمومی خانمانسوزی او را از همه وسائل زندگی محروم ساخته است؛ پنداری که صنایع و بازرگانی نابود شده است. چرا؟ برای آنکه جامعه بیش از حد تمدن، بیش از حد وسائل زندگی بیش از حد صنایع و بازرگانی در اختیار خویش دارد.

نیروهای مولدی که در اختیار اوست، دیگر بکار تکامل تمدن بورژوازی^{۱۷} و مناسبات بورژوازی مالکیت نمی‌خورد؛ برعکس، آن نیروها برای این مناسبات بسی عظیم شده‌اند و مناسبات بورژوازی، نشو و نمای آن‌ها را مانع می‌گردد؛ و هنگامی که نیروهای مولده در هم شکستن تمام این موانع و سدها را آغاز می‌کنند، آنگاه سراسر جامعه بورژوازی را دچار پریشانی و اختلال می‌نمایند و هستی مالکیت بورژوازی را دستخوش خطر می‌سازند. دایره مناسبات بورژوازی بیش از آن تنگ شده است که بتواند ثروتی را که آفریده خود اوست در خویش بگنجاند. از چه طریقی بورژوازی بحران را دفع می‌کند؟ از طرفی بوسیله محو اجباری توده‌ای تمام و کمالی از نیروهای مولده و از طرف دیگر بوسیله تسخیر بازارهای تازه و بهره‌کشی بیشتری از بازارهای کهنه. و بالاخره از چه راه؟ از این راه که بحران‌های وسیع‌تر و مخرب‌تری را آماده می‌کند و از وسائل جلوگیری از آن‌ها نیز می‌کاهد.

سلاحی که بورژوازی با آن فتودالیسم را واژگون ساخت، اکنون بر ضد خود بورژوازی متوجه است.

ولی بورژوازی نه تنها سلاحی را حدادی کرد که هلاکش خواهد ساخت، بلکه مردمی را که این سلاح را بسوی او متوجه خواهند نمود، یعنی کارگران نوین یا پرولترها را نیز بوجود آورد. به همان نسبتی که بورژوازی، یعنی سرمایه، رشد می‌پذیرد، پرولتρία، یعنی طبقه کارگر معاصر نیز رشد می‌یابد. اینان تنها زمانی می‌توانند زندگی کنند که کاری بدست آورند و فقط هنگامی می‌توانند کاری بدست آورند که کارشان بر سرمایه بیافزاید. این کارگران، که مجبورند فرد فرد خود را بفروش رسانند، کالائی هستند مانند هر کالای دیگر، و بهمین جهت نیز دستخوش کلیه حوادث رقابت و نوسانات بازارند.

بر اثر توسعه استعمال ماشین و تقسیم کار، کار پرولتاریا هر گونه جنبه مستقلانه خود را از دست داده و در نتیجه لطف کار نیز برای کارگر از بین رفته است. کارگر به زائده ساده ماشین مبدل می‌گردد و از وی فقط ساده‌ترین و یکنواخت‌ترین شیوه‌هایی را می‌خواهند که آسانتر از همه فراگرفته می‌شود. بدین جهت مصارفی که برای کارگر می‌شود تنها منحصر می‌گردد به

17- در طبع‌های بعدی، که از طبع آلمانی سال ۱۸۷۲ شروع می‌شود، عبارت "تمدن بورژوازی و" افتاده است. ه.ت.

تهیه وسائل معیشتی که برای حفظ خودش و بقاء نسلش ضروری است. و بهای یک کالا، و از آنجمله کار^{۱۸}، مساوی با مصارف تولید آنست. به همان نسبت که بر نامطبوعی کار افزوده می‌شود، به همان نسبت نیز مزد کاهش می‌پذیرد. حتی از این هم بالاتر؛ به همان نسبت که استعمال ماشین و تقسیم کار توسعه می‌یابد، به همان نسبت نیز بر کمیّت^{۱۹} کار افزوده می‌گردد، خواه بحساب ازدیاد ساعات کار و خواه در نتیجه افزایش کمیّت کار لازم در یک مدت زمان معین و یا در نتیجه تسریع حرکت ماشین و غیره.

صنایع معاصر، کارگاه کوچک استادکار پاتریارکال را به کارخانه بزرگ سرمایه‌دار مبدل ساخت. توده‌های کارگر، که در کارخانه گرد آمده‌اند مانند سربازان متشکل می‌شوند. کارگران بمثابة سربازان عادی صنعتی، تحت نظارت سلسله مراتب کاملی از درجه داران و افسران قرار می‌گیرند. آنان نه تنها غلامان طبقه بورژوازی و حکومت بورژوازی می‌باشند بلکه هر روز و هر ساعت ماشین و ناظرین کارخانه و بیش از همه خود بورژواهای صاحب کارخانه آنان را به قید اسارت خویش درمی‌آورند. هر اندازه که این استبداد، سودورزی را به نحو آشکارتری هدف و مقصد خویش اعلام دارد، به همان اندازه سفله‌تر و منفورتر است و همانقدر خشم بیشتری را متوجه خویش می‌سازد.

هر اندازه مهارت و زور بازو در کار دستی کمتر لازم آید، بدین معنی که صنایع معاصر بیشتر رشد یابد، به همان اندازه کار زن و کودک بیشتر جانشین کار مرد می‌شود. اختلاف سن و جنس دیگر برای طبقه کارگر اهمیت اجتماعی خود را از دست می‌دهد، همه افزار کارند که بر حسب سن و جنس مصارف مختلفی را لازم دارند.

همینکه استثمار صاحب کارخانه از کارگران انجام پذیرفت و کارگر سرانجام مزد خویش را دریافت داشت، تازه قسمت‌های دیگر بورژوازی مانند صاحب خانه و دکاندار و گروگیر و غیره بجانش می‌افتند.

قشرهای پایینی صنف متوسط، یعنی کارخانه‌داران کوچک، کسبه و رباخواران کوچک،

18- بعدها مارکس نشان داد که کارگر کار خود را نمی‌فروشد بلکه نیروی کار خود را بمعرض فروش می‌گذارد. در این باب رجوع کنید به پیشگفتار انگلس به کتاب مارکس موسوم به "کار مزدوری و سرمایه". ه.ت.

19- در طبع انگلیسی چاپ ۱۸۸۸ بجای عبارت "کمیّت کار" نوشته شده است "سنگینی کار". ه.ت.

پیشه‌وران و دهقانان، همه این طبقات به صفوف پرولتاریا داخل می‌شوند. عده‌ای بدان سبب که سرمایه کوچک آن‌ها برای دائر ساختن بنگاه‌های عظیم صنعتی رسا نیست و از عهده رقابت با سرمایه‌داران بزرگتر برنمی‌آیند و عده‌ای برای آنکه مهارت شغلی آنان در قبال وسائل جدید تولید بی ارزش می‌شود. بدینسان از تمام طبقات اهالی افرادی در زمره پرولتاریا وارد می‌شوند.

پرولتاریا مراحل گوناگون رشد و تکامل را می‌پیماید. مبارزه‌اش بر ضد بورژوازی موازی با زندگی‌اش آغاز می‌گردد.

در ابتدا کارگران فرد فرد مبارزه می‌کنند، بعدها کارگران یک کارخانه و آنگاه کارگران یک رشته از صنایع در یک ناحیه بر ضد فلان بورژوایی که آنان را مستقیماً استثمار می‌نماید آغاز مبارزه می‌گذارند. حمله کارگران تنها بر ضد مناسبات تولیدی بورژوازی نیست بلکه بر ضد خود افزارهای تولید نیز هست. بدین معنی که کالاهای بیگانه‌ای را که با آن رقابت می‌کند نابود می‌سازند، ماشین‌ها را در هم می‌شکنند، کارخانه را طعمه حریق می‌کنند و می‌کوشند تا با اعمال زور مقام از دست رفته کارگر قرون وسطایی را بازیابند.

در این مرحله کارگران توده‌ای را تشکیل می‌دهند که در سراسر کشور پراکنده و در اثر رقابت، دچار افتراق است. هنوز یگانگی توده‌های کارگر ثمره اتحاد خود آنان نیست بلکه نتیجه یگانگی بورژوازی است که برای احراز مقاصد سیاسی خویش باید همه پرولتاریا را به جنبش درآورد و در این هنگام هنوز قادر است این کار را انجام دهد. در این مرحله پرولترها بر ضد دشمن خود مبارزه نمی‌کنند. مبارزه آنان بر ضد دشمن دشمن یا بازمندگان سلطنت مطلقه و مالکین زمین و بورژواهای غیر صنعتی و خرده بورژوازی است. بدین سان همه جنبش تاریخی در دست بورژوازی تمرکز می‌یابد و هر پیروزی که در این حالت بدست آید پیروزی بورژوازی است.

ولی در نتیجه ترقی صنایع نه تنها تعداد پرولترها افزایش می‌یابد، بلکه پرولتاریا بصورت توده‌های بزرگی گرد آمده نیرویش فزونی می‌گیرد و این نیرو را بهتر حس می‌کند. به نسبتی که استعمال ماشین بطور روزافزونی اختلاف کار را از میان می‌برد و تقریباً مزد کار همه را بطور مساوی تا میزان نازلی سقوط می‌دهد به همان نسبت مصالح و شرایط زندگی پرولتاریا

نیز بیش از پیش همانند و یکسان می‌شود. رقابت روز افزون بین بورژواها و بحران‌های تجارتی که ناشی از این رقابت است، مزد کارگران را پیوسته بصورتی ناپایدارتر درمی‌آورد. کار ماشین، که به سرعتی هر چه تمامتر تکامل و همواره بهبود می‌یابد، وضع زندگی کارگران را نامطمئن‌تر می‌گرداند. تصادمات بین افراد جداگانه کارگر و افراد جداگانه بورژوا بیش از پیش شکل تصادم میان دو طبقه را بخود می‌گیرد. کارگران در آغاز کار بر ضد بورژوازی دست به ائتلاف می‌زنند^{۲۰} و برای دفاع از مزد کار خود مشترکاً عمل می‌نمایند و حتی جمعیت‌های دائمی تشکیل می‌دهند تا در صورت تصادمات احتمالی بتوانند وسائل معیشت خویش را تأمین کنند. در برخی نقاط مبارزه جنبه شورش بخود می‌گیرد.

گاه گاه کارگران پیروز می‌شوند ولی این پیروزی‌ها تنها پیروزی‌های گذرنده است. نتیجه واقعی مبارزه آنان کامیابی بلاواسطه آنان نیست بلکه اتحاد کارگران است که همواره در حال نضج است. رشد مداوم وسائل ارتباط که محصول صنایع بزرگ است و کارگران نواحی گوناگون را به یکدیگر مربوط می‌سازد، در این امر به وی مساعدت می‌نماید. تنها این رابطه لازم است تا تمام کانون‌های مبارزه محلی را که در همه جا دارای یک خصلت واحد است بصورت یک مبارزه طبقاتی و ملی متمرکز سازد. هر مبارزه طبقاتی هم خود یک مبارزه سیاسی است. و آن یگانگی شهرنشینان قرون وسطی برای ایجادش، در اثر وجود کوره راه‌های روستایی نیازمند قرن‌ها بودند، پرولتاریای معاصر بوسیله راه آهن در عرض چند سال بوجود می‌آورد.

این تشکل پرولتاریا به شکل طبقه و سرانجام بصورت حزب سیاسی، هر لحظه در اثر رقابتی که بین خود کارگران وجود دارد مختل می‌گردد. ولی این تشکل بار دیگر قوی‌تر و محکم‌تر و نیرومندتر بوجود می‌آید و از منازعات بین قشرهای بورژوازی استفاده نموده، آن‌ها را ناگزیر می‌کند که برخی از منافع کارگران برسمیت شناخته شده و به آن صورت قانونی داده شود، از این قبیل است قانون مربوط به روز کار ده ساعته در انگلستان.

بطور کلی تصادماتی که در درون جامعه کهن وجود دارد از بسیاری لحاظ به جریان رشد

20- در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ پس از کلمه "ائتلاف" نوشته شده است "(اتحادیه‌های کارگری)".
ه.ت.

پرولتاریا مساعدت می‌نماید. بورژوازی در حال مبارزه بلانقطاع است؛ در آغاز بر ضد اشراف، سپس علیه آن قسمت‌هایی از بورژوازی که منافع آن‌ها با پیشرفت صنایع متضاد است و بطور دائم علیه بورژوازی همه کشورهای بیگانه. طی همه این مبارزات بورژوازی ناگزیر است از پرولتاریا استمداد کند و وی را به یاری طلبد و بدین سان او را به عرصه جنبش سیاسی بکشد. بنابراین این خود بورژوازی است که به پرولتاریا عناصر آموزش خود^{۲۱} را می‌دهد، به عبارت دیگر سلاح ضد خویش را در اختیار وی می‌گذارد.

و اما بعد، چنانکه دیدیم ترقی صنایع قشرهای تام و تمامی از طبقه حاکمه را به داخل پرولتاریا می‌راند و یا لاقلاً شرایط زندگی آن‌ها را دستخوش تهدید قرار می‌دهد. اینان نیز به میزان زیاد، عناصر آموزش را^{۲۲} برای پرولتاریا همراه می‌آورند.

سرانجام، هنگامی که مبارزه طبقاتی به لحظه قطعی نزدیک می‌شود، جریان تجزیه‌های که در درون طبقه حاکمه و تمام جامعه کهن انجام می‌پذیرد، چنان جنبه پرچوش و شدیدی بخود می‌گیرد که بخش کوچکی از طبقه حاکمه از آن روگردان شده به طبقه انقلابی، یعنی طبقه‌ای که آینده از آن اوست، می‌پیوندد. به همین جهت است که مانند گذشته، که بخشی از نجباء بسوی بورژوازی می‌آمدند، اکنون نیز قسمتی از بورژوازی و یا عده‌ای از صاحب‌نظران بورژوازی که توانسته‌اند از لحاظ تئوری به درک جنبش اجتماعی نائل آیند، به پرولتاریا می‌گروند.

بین همه طبقاتی که اکنون در مقابل بورژوازی قرار دارند تنها پرولتاریا یک طبقه واقعا انقلابی است. تمام طبقات دیگر، بر اثر تکامل صنایع بزرگ راه انحطاط و زوال می‌پیمایند و حال آنکه پرولتاریا خود ثمره و محصول صنایع بزرگ است.

صنوف متوسط، یعنی صاحبان صنایع کوچک، سوداگران خرده‌پا، پیشه‌وران و دهقانان، همگی برای آنکه هستی خود را، بعنوان صنف متوسط، از زوال برهانند، با بورژوازی نبرد می‌کنند. پس آن‌ها انقلابی نیستند بلکه محافظه کارند. حتی از این هم بالاتر، آن‌ها

21- در طبع انگلیسی چاپ ۱۸۸۸ بجای عبارت "عناصر آموزش خود" چاپ شده است "عناصر آموزش سیاسی و عمومی خود". ه.ت.

22- در طبع انگلیسی چاپ ۱۸۸۸ بجای عبارت "عناصر آموزش" چاپ شده است "عناصر فرهنگ و ترقی". ه.ت.

مرتجعند. زیرا می‌کوشند تا چرخ تاریخ را به عقب برگردانند. اگر آن‌ها انقلابی هم باشند تنها از این جهت است که در معرض این خطرند که بصفوف پرولتاریا رانده شوند، لذا از منافع آنی خود دفاع نمی‌کنند بلکه از مصالح آتی خویش مدافعه می‌نمایند، پس نظریات خویش را ترک می‌گویند تا نظر پرولتاریا را بپذیرند.

لومپن پرولتاریا، این محصول انفعالی پوسیدگی تختانی‌ترین قشرهای جامعه کهن، در جریان انقلاب پرولتری، در برخی نقاط بطرف جنبش کشیده می‌شود ولی بر اثر وضع عمومی زندگی خویش بسی بیشتر متمایل است که خود را به دسایس و تحریکات ارتجاعی بفروشد.

در اوضاع و احوال زندگی پرولتاریا، دیگر شرایط جامعه کهن نابود شده است. پرولتر مایملکی ندارد؛ مناسبات وی با زن و فرزند با مناسبات خانواده‌های بورژوازی هیچگونه وجه مشترکی ندارد، کار نوین صنعتی و شیوه نوین اسارت در زیر یوغ سرمایه، که خواه در انگلستان و فرانسه و خواه در آمریکا و آلمان یکنواخت است، هر گونه جنبه ملی را از پرولتاریا زدوده است. قانون، اخلاق، مذهب، برای وی چیزی نیست جز خرافات بورژوازی که در پس آن‌ها منافع بورژوازی پنهان شده است.

تمام طبقات پیشین، پس از رسیدن به سیادت، می‌کوشیدند آن وضع و موقعیت حیاتی را که بچنگ آورده‌اند تحکیم کنند و تمام جامعه را به شرایطی که طرز تملک آن‌ها را تأمین کند، تابع سازند. اما پرولترها تنها زمانی می‌توانند نیروی مولده جامعه را بدست آورند که بتوانند شیوه کنونی تملک خود و در عین حال همه شیوه‌های مالکیتی را که تاکنون وجود داشته است از میان ببرند. پرولترها از خود چیزی ندارند که حفظش کنند، آن‌ها باید آنچه را که تا کنون مالکیت خصوصی را حفاظت می‌نمود و آنرا مأمون و مصون می‌ساخت نابود گردانند.

کلیه جنبش‌هایی که تاکنون وجود داشته یا جنبش اقلیت‌ها بوده و یا خود بسود اقلیت‌ها انجام می‌گرفته است. جنبش پرولتاریا جنبش مستقل اکثریتی عظیم است که بسود اکثریت عظیم انجام می‌پذیرد. پرولتاریا، یعنی تختانی‌ترین قشر جامعه کنونی، نمی‌تواند برخیزد و نمی‌تواند قد برافرازد بی آنکه تمام روبنای شامل آن قشرهایی که جامعه رسمی را تشکیل می‌دهند، منفجر گردد.

مبارزه پرولتاریا بر ضد بورژوازی در آغاز، اگر از لحاظ معنی و مضمون ملی نباشد از لحاظ

شکل و صورت ملی است. پرولتاریای هر کشوری طبیعتاً در ابتدای امر باید کار را با بورژوازی کشور خود یکسره نماید.

ما ضمن توصیف مراحل کلی رشد و تکامل پرولتاریا آن جنگ داخلی کم و بیش پنهانی درون جامعه موجود را، تا آن نقطه‌ای که انقلابی آشکار درمی‌گیرد و پرولتاریا با برانداختن بورژوازی از طریق زور، حاکمیت خویش را پی می‌افکند، دنبال کرده‌ایم.

چنانکه دیدیم، کلیه جوامعی که تاکنون وجود داشته‌اند، بر بنیاد تضاد طبقات ستمگر و ستمکش استوار بوده‌اند. اما برای آنکه بتوان طبقه‌ای را در معرض جور و ستم قرار داد لازم است شرایطی را تأمین نمود که طبق آن، طبقه ستمکش لااقل بتواند برده‌وار زندگی کند. سرف در شرایط سرواژ به عضو کمون مبدل گردید - چنانچه خرده بورژوا در زیر یوغ استبداد فئودالی به بورژوا تبدیل شد. برعکس کارگر معاصر، بجای آنکه با ترقی صنایع، راه ترقی طی کند، پیوسته به وضعی نازلتر از شرایط زندگی طبقه خویش سقوط می‌نماید. کارگر دم بدم مسکین‌تر می‌شود و رشد مسکنت از رشد نفوس و ثروت هم سریع‌تر است. بدینسان آشکار می‌گردد که بورژوازی قادر نیست که بیش از این طبقه حکمروای جامعه باقی بماند و شرایط طبقه خویش را بعنوان قوانین تنظیم کننده‌ای به تمام جامعه تحمیل کند. وی قادر به حکمروایی نیست چون نمی‌تواند برای برده‌اش حتی زندگی برده‌واری را تأمین نماید و مجبور است بگذارد برده‌اش به چنان وضعی تنزل نماید که بجای آنکه خود از قِبَلِ آنان تغذیه نماید آن‌ها را غذا بدهد. جامعه نمی‌تواند بیش از این تحت سیطره بورژوازی بسر بُرد. بدین معنی که حیات بورژوازی دیگر با حیات جامعه سازگار نیست.

شرط اساسی برای وجود و سیادت طبقه بورژوازی عبارت است از انباشته شدن ثروت در دست اشخاص و تشکیل و افزایش سرمایه. شرط وجود سرمایه کار مزدوری است. کار مزدوری منحصر به رقابت فیمابین کارگران بسته است. ترقی صنایع، که بورژوازی مجری بلاراده و بلامقاومت آن است، بجای پراکندگی کارگران، که از رقابت آن‌ها ناشی است یگانگی انقلابی آن‌ها را با ایجاد جمعیت‌های کارگری بوجود می‌آورد. بنابراین با رشد و تکامل صنایع بزرگ، خود آن شالوده‌ای که بورژوازی بر اساس آن به تولید مشغول است و محصولات را بخود اختصاص می‌دهد فرو می‌ریزد. بورژوازی مقدم بر هر چیز گورکنان خود را بوجود می‌آورد. فنای او و پیروزی پرولتاریا بطور همانندی ناگزیر است.

مانیفست حزب کمونیست

فصل دوم

پرولترها و کمونیست‌ها

کمونیست‌ها و پرولترها بطور کلی با یکدیگر چه مناسباتی دارند؟ کمونیست‌ها حزب خاصی نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند. آن‌ها هیچگونه منافعی، که از منافع کلیه پرولترها جدا باشد ندارند. آن‌ها اصول ویژه‌ای^{۲۳} را بمیان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتری را در چهارچوب آن اصول ویژه بگنجانند.

فرق کمونیست‌ها با دیگر احزاب پرولتری تنها در این است که از طرفی، کمونیست‌ها در مبارزات پرولترهای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملیشان، در مد نظر قرار می‌دهند و از آن دفاع می‌نمایند، و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی می‌کند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند.

بدین مناسبت کمونیست‌ها عملاً، با عزم ترین بخش احزاب کارگری همه کشورها و همیشه محرک جنبش به پیش‌اند؛ و اما از لحاظ تئوری، مزیت کمونیست‌ها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در این است که آنان به شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش پرولتری پی برده‌اند.

نزدیکترین هدف کمونیست‌ها همان است که دیگر احزاب پرولتری در پی‌آند، یعنی متشکل ساختن پرولتاریا بصورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه

23- در طبع انگلیسی سال ۱۸۸۸ بجای "ویژه" نوشته شده است "طریقتی". هـ.ت.

سیاسی پرولتاریا.

نظریات تئوریک کمونیست‌ها به هیچوجه مبتنی بر ایده‌ها و اصولی که یک مصلح جهان کشف و یا اختراع کرده باشد نیست.

این نظریات فقط عبارت است از بیان کلی مناسبات واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد. الغاء مناسبات مالکیتی که تاکنون وجود داشته، چیزی نیست که صرفاً مختص به کمونیسم باشد.

کلیه مناسبات مالکیت پیوسته دستخوش تغییرات دائمی تاریخی و تبدلات همیشگی تاریخی بوده است.

مثلاً انقلاب فرانسه مالکیت فئودالی را ملغی ساخت و مالکیت بورژوازی را جانشین آن نمود. صفت ممیزه کمونیسم عبارت از الغاء مالکیت بطور کلی نیست، بلکه عبارت است از الغاء مالکیت بورژوازی.

و اما مالکیت خصوصی معاصر بورژوازی، آخرین و کاملترین مظهر آنچنان تولید و تملک محصولی است که بر تضادهای طبقاتی و استثمار فرد از فرد^{۲۴} مبتنی است.

از این لحاظ کمونیست‌ها می‌توانند تئوری خود را در یک اصل خلاصه کنند: الغاء مالکیت خصوصی.

ما کمونیست‌ها را مورد ملامت قرار می‌دهند که می‌خواهیم مالکیتی که شخصا بدست آورده شده و نتیجه کار خود شخص است، مالکیتی را که بنیاد همه آزادی‌ها و فعالیت‌ها و استقلال فردی را تشکیل می‌دهد ملغی سازیم.

مالکیتی که حاصل دسترنج و ثمره کار و کدیمین است! آیا مقصودتان مالکیت خرده بورژوازی و خرده دهقانی است که متعلق به قبل از دوران مالکیت بورژوازی بود؟ چه لازم است که ما آن را ملغی سازیم، این رشد صنایع است که آن را بطور روزمره ملغی ساخته و در کار الغاء کامل آن است.

24- در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ بجای عبارت "استثمار فرد از فرد" نوشته شده است "استثمار اقلیت از اکثریت". ه.ت.

و یا شاید از مالکیت خصوصی بورژوازی سخن می‌رانید؟

ولی مگر کار مزدوری یعنی کار پرولتاریا برای وی مالکیتی ایجاد می‌کند؟ به هیچ وجه. کار مزدوری، سرمایه یعنی آن مالکیتی را بوجود می‌آورد که کار مزدوری را استثمار می‌کند و تنها در صورتی می‌تواند افزایش یابد که کار مزدوری جدیدی ایجاد نماید تا مجدداً استثمارش کند. مالکیت در شکل کنونی آن مبتنی بر تضاد بین سرمایه و کار مزدوری است. اکنون هر دو جانب این تضاد را مورد بررسی قرار دهیم.

سرمایه‌دار بودن تنها به معنای اشغال یک مقام صرفاً شخصی در تولید نیست بلکه به معنای اشغال یک مقام اجتماعی در آن نیز هست. سرمایه یک محصول دسته جمعی است و تنها به وسیله فعالیت مشترک عده کثیری از اعضاء و فقط بوسیله فعالیت مشترک همه اعضاء جامعه می‌تواند به حرکت درآید.

پس سرمایه یک نیروی فردی نیست بلکه نیرویی اجتماعی است.

بنابراین هنگامی که سرمایه به یک مالکیت دسته جمعی، متعلق به کلیه اعضای جامعه مبدل گردد، این عمل در حکم آن نیست که مالکیت خصوصی به مالکیت اجتماعی تبدیل شده است، تنها خصلت اجتماعی مالکیت تغییر می‌یابد و مالکیت جنبه طبقاتی خود را از دست می‌دهد.

اکنون به کار مزدوری بپردازیم.

بهای متوسط کار مزدوری عبارت است از حد اقل مزد، یعنی مجموعه وسائل معیشتی که برای یک کارگر لازم است تا بتواند بعنوان کارگر زندگی کند. بنابراین آنچه را که کارگر مزدور بر اثر فعالیت خویش بکف می‌آورد، بزحمت برای تجدید تولید زندگیش کافی است، ما به هیچ وجه در صدد آن نیستیم که تملک خصوصی محصولات کار را، که مستقیماً برای تولید مجدد زندگی بکار می‌رود، از میان ببریم. این تملکی است که مازادی ایجاد نمی‌کند تا با آن بتوان زحمت بازوی دیگری را محکوم حکم خویش ساخت. ما تنها می‌خواهیم جنبه مصیبت بار این تملک را از میان ببریم زیرا در این طرز تملک کارگر تنها برای آن زنده است که بر سرمایه بیفزاید و تا زمانی زنده است که مصالح طبقه حاکمه را مقتضی شمرد.

در جامعه بورژوازی کار زنده فقط وسیله افزایش کار متراکم است. در جامعه کمونیستی کار

متراکم فقط وسیله‌ای است که جریان زندگی کارگر را توسعه بخشیده و آن را سرشارتر و آسانتر می‌گرداند.

بدین ترتیب در جامعه بورژوازی، گذشته بر حال حکمرواست، در صورتی که در جامعه کمونیستی، حال بر گذشته حکمروا خواهد بود. در جامعه بورژوازی سرمایه دارای استقلال و واجد شخصیت است و حال آنکه فرد زحمتکش محروم از استقلال و فاقد شخصیت است.

از بین بردن همین مناسبات است که بورژوازی آن را از بین بردن شخصیت و آزادی می‌نامد! وی حق دارد. در واقع هم سخن بر سر از میان بردن شخصیت بورژوازی و استقلال بورژوازی و آزادی بورژوازی است.

در داخل چهار دیوار مناسبات تولیدی کنونی بورژوازی، مفهوم آزادی عبارت است از آزادی بازرگانی، آزادی داد و ستد.

ولی با برافتادن رسم بازرگانی، بازرگانی آزاد نیز از میان خواهد رفت. سخنوری‌هایی که درباره بازرگانی آزاد می‌شود، مانند انواع رجزخوانی‌های دیگر بورژواهای ما درباره آزادی، بطور کلی فقط برای بازرگانی غیر آزاد و برای شهرنشینان برده شده قرون وسطائی می‌تواند معنی و مفهومی داشته باشد نه برای الغاء کمونیستی بازرگانی و مناسبات تولیدی بورژوازی و نیز خود بورژوازی.

شما از این که ما می‌خواهیم مالکیت خصوصی را لغو کنیم به هراس می‌افتید. ولی در جامعه کنونی شما، مالکیت خصوصی برای نه دهم اعضای جامعه لغو شده است. این مالکیت همانا در سایه آن موجود است که برای نه دهم دیگر موجود نیست. بنابراین شما ما را سرزنش می‌کنید که می‌خواهیم مالکیتی را ملغی سازیم که محرومیت اکثریت مطلق جامعه از مالکیت، شرط ضروری وجود آن است.

بالجمله شما ما را ملامت می‌کنید که می‌خواهیم مالکیت شما را ملغی سازیم. آری، واقعا هم ما همین را خواستاریم.

از آن لحظه که دیگر تبدیل کار به سرمایه و پول و عواید ارضی و خلاصه به یک قدرت اجتماعی، که بتوان انحصارش نمود، میسر نباشد، یعنی از آن لحظه که مالکیت شخصی دیگر نتواند به مالکیت بورژوازی مبدل گردد، از همان لحظه است که شما اظهار می‌دارید

شخصیت از میان رفته است.

بدین سان اقرار دارید که منظور شما از شخصیت چیز دیگری غیر از شخصیت فرد بورژوا یعنی مالک بورژوا نیست. چنین شخصیتی حقیقتاً هم باید از بین برود.

کمونیسم از احدی امکان تملک محصولات اجتماعی را سلب نمی‌نماید بلکه تنها از کسانی این قدرت را سلب می‌کند که از طریق این تملک کار دیگران را نیز محکوم خود می‌سازند. معترضان می‌گویند که بر اثر الغای مالکیت خصوصی هر گونه فعالیت متوقف می‌شود و لختی و بطالت همگانی همه جا را فرا می‌گیرد.

در این صورت می‌بایستی جامعه بورژوازی مدت‌ها پیش بر اثر لختی و بطالت نابود شده باشد زیرا در این جامعه آنکه کار می‌کند چیزی بدست نمی‌آورد و آنکه چیزی بدست می‌آورد کار نمی‌کند. همه این بیم و هراس‌ها به این تکرار مکرر محدود می‌شود که وقتی سرمایه وجود نداشت کار مزدی نیز دیگر وجود نخواهد داشت.

کلیه آن ایرادهایی را که به شیوه کمونیستی تملک و تولید محصولات مادی وارد می‌آورند، عیناً همان‌ها را به شیوه تملک و تولید محصولات کار دماغی نیز انطباق می‌دهند. بهمان سان که برای بورژوا الغاء مالکیت طبقاتی در حکم الغاء خود تولید است، بهمان ترتیب برای وی الغاء آموزش فرهنگ طبقاتی نیز در حکم الغاء آموزش بطور کلی است.

ولی آن آموزشی که وی در زوال‌اش ندبه سرایی می‌کند همان است که اکثریت عظیم انسان‌ها را به زائده ماشین مبدل می‌سازد.

اما شما الغاء مالکیت بورژوازی را از نظرگاه پندارهای بورژوامآبانه خود درباره آزادی و فرهنگ و حقوق و غیره مورد سنجش قرار ندهید و در نتیجه با ما به مجادله نپردازید. ایده‌های شما خود محصول مناسبات تولیدی جامعه بورژوازی و مناسبات بورژوازی مالکیت است، همانطور که احکام حقوقی شما نیز تنها عبارت است از اراده طبقه شما، اراده‌یی که مضمونش را شرایط مادی زندگی طبقه شما تعیین می‌کند.

شما در این پندار مغرضانه خود، که وادارتان می‌سازد مناسبات تولیدی و مناسبات مالکیت خود را از مناسباتی تاریخی که طی جریان تکاملی تولید تغییر می‌کند، جدا انگاشته و آن را به قانون جاودان طبیعت و تفکر بدل کنید، با همه آن طبقاتی که قبل از شما حکمروایی کرده و

راه فنا سپرده‌اند شریک و سهیم‌اید. هنگامی که سخن از مالکیت بورژوازی بمیان می‌آید شما جرأت ندارید آنچه را که در مورد مالکیت دوران باستان و عهد فئودالی می‌کنید، در این مورد نیز درک کنید.

و اما الغاء خانواده! حتی افراطی‌ترین رادیکال‌ها نیز از این قصد پلید کمونیست‌ها به خشم درمی‌آیند.

خانواده کنونی بورژوازی بر چه اساسی استوار است؟ بر اساس سرمایه و مداخل خصوصی. خانواده بصورت تمام و کمال تنها برای بورژوازی وجود دارد و بی خانمانی اجباری پرولترها و فحشاء عمومی مکمل آن است.

خانواده بورژوازی طبیعتاً با از میان رفتن این مکمل خود از بین می‌رود و زوال هر دو با زوال سرمایه توأم است.

ما را سرزنش می‌کنید که می‌خواهیم به استثمار والدین از اطفال خود خاتمه دهیم؟ ما به این جنایت اعتراف می‌کنیم.

ولی شما می‌گویید که وقتی ما بجای تربیت خانگی تربیت اجتماعی را برقرار می‌سازیم، گرامی‌ترین مناسباتی را که برای انسان وجود دارد از میان می‌بریم.

اما مگر تعیین کننده پرورش خود شما جامعه نیست؟ مگر تعیین کننده این پرورش آن مناسبات اجتماعی که در درون آن به کار پرورش مشغولید و نیز دخالت مستقیم و یا غیر مستقیم جامعه از طریق مدرسه و غیره نیست؟ کمونیست‌ها تأثیر جامعه در پرورش را از خود اختراع نمی‌کنند؛ آن‌ها تنها خصلت آن را تغییر می‌دهند و کار پرورش را از زیر تأثیر نفوذ طبقه حاکمه بیرون می‌کشند.

هر اندازه که در سایه رشد صنایع بزرگ پیوندهای خانوادگی در محیط پرولتاریا بیشتر از هم می‌گسلد و هر اندازه که کودکان بیشتر به کالای ساده و افزار کار مبدل می‌گردند، به همان اندازه یاهو سرایی‌های بورژوازی درباره خانواده و پرورش و روابط محبت آمیز والدین و اطفال بیشتر ایجاد نفرت می‌کند.

بورژوازی یکصدا بانگ می‌زند: آخر شما کمونیست‌ها می‌خواهید اشتراک زن را عملی کنید.

بورژوا زن خود را تنها یک افزار تولید می‌شمرد. وی می‌شنود که افزارهای تولید باید مورد بهره برداری همگانی قرار گیرند لذا بدیهی است که نمی‌تواند طور دیگری فکر کند جز اینکه همان سرنوشت شامل زنان نیز خواهد شد.

وی حتی نمی‌تواند حدس بزند که اتفاقا صحبت بر سر آن است که این وضع زنان، یعنی صرفا ابزار تولید بودن آنان، باید مرتفع گردد.

وانگهی چیزی مضحکتر از وحشت اخلاقی عالیجنابانه بورژواهای ما از این اشتراک رسمی زنان، که به کمونیست‌ها نسبت می‌دهند، نیست. لازم نیست کمونیست‌ها اشتراک زن را عملی کنند، این اشتراک تقریبا همیشه وجود داشته است.

بورژواهای ما، به این که زنان و دختران کارگران خود را تحت اختیار دارند، اکتفا نمی‌ورزند و علاوه بر فحشاء رسمی لذت مخصوصی می‌برند وقتی که زنان یکدیگر را از راه بدر کنند.

زناشویی بورژوازی در واقع همان اشتراک زنان است. حداکثر ایرادی که ممکن بود به کمونیست‌ها وارد آوردند این است که می‌خواهند اشتراک ریاکارانه و پنهانی زنان را رسمی و آشکار کنند. ولی بدیهی است که با نابود شدن مناسبات کنونی تولید، آن اشتراک زنان که از این مناسبات ناشی شده، یعنی فحشاء رسمی و غیر رسمی، نیز از میان خواهد رفت.

و نیز کمونیست‌ها را سرزنش می‌کنند که می‌خواهند میهن و ملیت را ملغی سازند.

کارگران میهن ندارند. کسی نمی‌تواند از آن‌ها چیزی را که ندارند بگیرد. زیرا پرولتاریا باید قبل از هر چیز سیادت سیاسی را بکف آورد و خود را به یک طبقه ملی ۲۵ ارتقاء دهد و بصورت ملت درآورد؛ هنوز جنبه ملی دارد، گرچه این اصلا به آن معنایی نیست که بورژوازی از آن می‌فهمد.

جدایی ملی و تضاد ملت‌ها بر اثر رشد و توسعه بورژوازی و آزادی بازرگانی و بازار جهانی و یکسانی تولید صنعتی و شرایط زندگی منطبق با آن، بیش از پیش از میان می‌رود.

سیادت پرولتاریا از میان رفتن این جدایی و تضاد را بیش از پیش تسریع می‌کند. اتحاد مساعی لاقل کشورهای متمدن، یکی از شرایط اولیه آزادی پرولتاریاست.

25- در طبع انگلیسی ۱۸۸۸ بجای عبارت "بمقام یک طبقه ملی ارتقاء یابد" چاپ شده است "به مقام طبقه رهنمون ملت ارتقاء یابد". هیت.

به همان اندازه‌ای که استثمار فرد بوسیله فرد دیگر از میان می‌رود، استثمار ملی بوسیله ملل دیگر نیز از میان خواهد رفت.

با از بین رفتن تضاد طبقاتی در داخل ملت‌ها مناسبات خصمانه ملت‌ها نسبت به یکدیگر نیز از میان خواهد رفت.

اتهاماتی که از نقطه نظر مذهبی، فلسفی و بطور کلی ایدئولوژیک به کمونیسم وارد می‌شود به هیچ وجه درخور بررسی مفصلی نیستند.

آیا ژرف اندیشی و بصیرت خاصی لازم است برای آنکه پی ببریم که تصورات، نظریات و مفاهیم و در یک کلمه شعور انسان‌ها همپای شرایط معیشت و مناسبات اجتماعی و زندگی اجتماعی آن‌ها تغییر می‌یابد؟

تاریخ ایده‌ها چه چیز دیگری جز این حقیقت را مبرهن می‌سازد که محصولات ذهن، موازی با محصولات مادی تحول می‌پذیرد؟ ایده‌های رایج و شایع هر زمانی پیوسته تنها عبارت بوده است از ایده‌های طبقه حاکمه.

از ایده‌هایی سخن می‌رانند که تمام جامعه را انقلابی می‌کند؛ ذکر این نکته تنها این حقیقت را روشن می‌سازد که در درون جامعه قدیم عناصر جامعه جدید تشکیل شده است و اینکه زوال افکار کهن همپا و همراه زوال شرایط کهن زندگی است.

هنگامی که دنیای قدیم در دست زوال بود مذاهب کهن مغلوب مذهب مسیح شدند. هنگامی که در قرن ۱۸ عقاید مسیحی در زیر ضربات افکار تجدد طلبانه نابود می‌شد، جامعه فئودال با بورژوازی که در آن ایام انقلابی بود در کار پیکاری مرگبار بود. ایده‌های مربوط به آزادی وجدان و مذهب، فقط مظهر سلطه آزادی رقابت در عرصه وجدانیات^{۲۶} بود.

به ما خواهند گفت: "ولی" "ایده‌های مذهبی و اخلاقی و فلسفی و سیاسی و حقوقی و غیره قطعاً در مسیر تکامل تاریخی تبدلات و تطوراتی یافته‌اند. اما خود مذهب و اخلاق و فلسفه و سیاست و حقوق در جریان این تبدل و تطور محفوظ مانده است.

26- در چاپ‌های بعد از چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲ بجای "در عرصه وجدانیات" نوشته شده است "در عرصه معرفت". هرت.

بعلاوه حقایق جاویدانی نظیر آزادی، عدالت و غیره وجود دارد که برای کلیه مراحل تکامل اجتماعی مشترک است. و حال آنکه کمونیسم، بجای آنکه بدیل تازه‌یی بیاورد، حقایق جاویدان مذهب و اخلاق را از میان می‌برد و بدینسان با سراسر سیر تکامل تاریخی که تاکنون وجود داشته مخالف است."

این اتهام سرانجام به کجا منجر می‌شود؟ تاریخ کلیه جوامعی که تاکنون وجود داشته، در مسیر تناقضات طبقاتی، که طی ادوار مختلف اشکال گوناگونی بخود گرفته سیر کرده است. ولی این تناقضات هر شکلی که بخود گرفته باشند، باز استثمار شدن بخشی از جامعه بوسیله بخش دیگر حقیقتی است که برای کلیه قرون گذشته عمومیت دارد. بدین مناسبت عجیب نیست که شعور و ادراک اجتماعی کلیه قرون و اعصار گذشته، علی رغم همه اختلاف شکل‌ها و تفاوت‌ها، با شکل‌هایی یکسان و معین، یعنی با آن شکل‌هایی از معرفت سیر می‌کند که تنها بر اثر نابودی نهایی تناقض طبقات بکلی نابود خواهند شد.

انقلاب کمونیستی قطعی‌ترین شکل گسستن رشته‌های پیوند با مناسبات مالکیتی است که مآثرک گذشته است؛ شگفت آور نیست اگر این انقلاب در جریان تکامل خود با ایده‌هایی که مآثرک گذشته است به قطعی‌ترین شکلی قطع رابطه کند.

اینک از اعتراضات بورژوازی نسبت به کمونیسم بگذریم.

در فوق دیدیم که نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت است از ارتقاء پرولتاریا به مقام طبقه حاکمه و به کف آوردن دموکراسی.

پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم بقدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد، کلیه آلات تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریا که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است، متمرکز سازد و با سرعتی هر چه تمامتر بر حجم نیروهای مولده بیافزاید.

البته این کار در ابتدا ممکن است تنها با دخالت مستبدانه در حقوق مالکیت و مناسبات تولیدی بورژوازی یعنی با کمک اقداماتی انجام گیرد که از لحاظ اقتصادی نارسا و نا استوار بنظر می‌رسند، ولی در جریان جنبش، خود بخود نشو و نما یافته و بکار بردن آن‌ها بمثابه

- وسائلی برای ایجاد تحول در کلیه شیوه تولید امری احتراز ناپذیر است.
- بدیهی است که این اقدامات در کشورهای گوناگون متفاوت خواهد بود.
- ولی در پیشروترین کشورها می‌توان بطور کلی اقدامات زیرین را مجری داشت:
- ۱- ضبط املاک و صرف عواید حاصله از زمین برای تأمین مخارج دولتی.
 - ۲- مالیات تصاعدی سنگین.
 - ۳- لغو حق وراثت.
 - ۴- ضبط اموال کلیه مهاجرین و متجاسرین.
 - ۵- تمرکز اعتبارات در دست دولت بوسیله یک بانک ملی با سرمایه دولتی و با حق انحصار مخصوص.
 - ۶- تمرکز کلیه وسائط حمل و نقل در دست دولت.
 - ۷- ازدیاد تعداد کارخانه‌های دولتی و افزارهای تولید و اصلاح و آباد ساختن اراضی طبق نقشه واحد.
 - ۸- اجبار یکسان کار برای همه و ایجاد ارتش صنعتی بویژه برای کشاورزی.
 - ۹- پیوند کشاورزی و صنعت و کوشش در راه رفع تدریجی تضاد^{۲۷} بین ده و شهر.
 - ۱۰- پرورش اجتماعی و رایگان کلیه کودکان و از میان بردن کار کودکان در کارخانه‌ها بشکل کنونی آن. در آمیختن امور تربیتی با تولید مالی و غیره و غیره.
- هنگامی که در جریان تکامل، اختلافات طبقاتی از میان برود و کلیه تولید در دست اجتماعی از افراد تمرکز یابد، در آن زمان حکومت عامه جنبه سیاسی خود را از دست خواهد داد. قدرت حاکمه سیاسی بمعنای خاص کلمه عبارت است از اعمال زور متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. هنگامی که پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر بصورت طبقه‌ای متحد گردد، و از راه یک انقلاب، خویش را به طبقه حاکمه مبدل کند و بعنوان طبقه حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبر ملعی سازد، آنگاه همراه این مناسبات تولیدی
-
- 27- در چاپ‌های بعدی آلمانی که از سال ۱۸۷۲ به بعد منتشر شده است بجای کلمه "تضاد" نوشته شده است "اختلاف". ه.ت.

شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات^{۲۸} بطور کلی و در عین حال سیادت خود را هم بعنوان یک طبقه از بین می‌برد.

بجای جامعه کهن بورژوازی، با طبقات و تناقضات طبقاتی‌اش، اجتماعی از افراد پدید می‌آید که در آن، تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است.

28- در چاپ‌های بعد از چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲ بجای عبارت "و نیز شرایط وجود طبقات بطور کلی" نوشته شده است "طبقات را بطور کلی منحل می‌نماید. ه.ت.

مانیفست حزب کمونیست

فصل سوم

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی

۱- سوسیالیسم ارتجاعی

الف. سوسیالیسم فئودالی

اشراف فرانسه و انگلیس بنا به اقتضاء موقع تاریخی‌شان، مأموریت‌شان این بود که بر ضد جامعه معاصر بورژوازی هجونا‌مه‌هایی بنگارند. در انقلاب ژوئیه سال ۱۸۳۰ در فرانسه و در جنبش طرفداران رفرم پارلمانی در انگلستان، اشراف یکبار دیگر از تازه بدوران رسیده منفور شکست خوردند. از این پس دیگر سخنی از یک مبارزه جدی سیاسی نمی‌توانست در میان باشد. تنها راه مبارزه از طریق ادبیات برایشان باقیمانده بود، اما در عرصه ادبیات نیز دیگر عبارت پردازی‌های دوران تجدید سلطنت^{۲۹} غیر ممکن شده بود. اشراف برای جلب شفقت، می‌بایستی بظاهر چنین جلوگر سازند که دیگر در بند منافع خود نیستند و دادخواست آنان بر ضد بورژوازی فقط بخاطر حفظ منافع طبقه استثمار شده است. آنان خود را بدین دلخوش می‌ساختند که بر ضد سرور جدید خود هزلیات سروده و نجواکنان در گوش وی پیشگویی‌های کمابیش شومی کنند.

بدین ترتیب سوسیالیسم فئودالی، که نیمی از آن نوحه سرایی، نیمی هزلیات، نیمی قصه گذشته و نیمی تهدید آینده است بوجود آمد که گاه گاه دادنامه تلخ و بذله گویانه و نیشدارش مستقیماً قلب بورژوازی را جریحه‌دار می‌کرد ولی پیوسته به علت بی استعدادی کامل برای

29- مقصود تجدید سلطنت انگلستان (۱۶۸۹-۱۶۶۰) نیست بلکه تجدید سلطنت فرانسه است (۱۸۳۰- ۱۸۱۴) (حاشیه انگلس برای ترجمه انگلیسی سال ۱۸۸۸). ه.ت.

درک جریان تاریخ معاصر، تأثیر خنده آوری داشت.

اشراف، چنتای دریوزگی پرولتاریا را همچون پرچمی بحرکت درمی‌آوردند تا مردم را از پی خود براه اندازند ولی هر وقت که مردم بدنبال آنان روان شدند، نشان قدیمی فئودالی را در پشت آنان مشاهده کردند و با قهقهه بلند خالی از احترامی دوری گرفتند.

قسمتی از لژیتمیست‌های فرانسه و گروه "انگلستان جوان"^{۳۰} به اجراء این کم‌دی مشغول شدند.

هنگامی که فئودال‌ها ثابت می‌کنند که شیوه استثمار آن‌ها از نوع دیگری و غیر از شیوه استثمار بورژوازی بوده است، فقط این نکته را فراموش می‌کنند که آنان در اوضاع و احوال بکلی دیگری که اکنون از میان رفته است به استثمار مشغول بودند. هنگامی که آن‌ها خاطرنشان می‌کنند که در دوران سیادتشان پرولتاریای معاصر وجود نداشت این نکته را فراموش می‌کنند که اتفاقاً بورژوازی معاصر ثمره ناگزیر نظام اجتماعی آن‌هاست.

بعلاوه فئودال‌ها آنقدر جنبه ارتجاعی انتقادات خویش را کم پنهان می‌دارند که اتهام عمده‌شان بر ضد بورژوازی عبارت از همین است که در دوران سیادت بورژوازی طبقه‌ای نشو و نما می‌یابد که کلیه نظام اجتماعی کهن را منفجر خواهد ساخت.

آن‌ها بورژوازی را بیشتر از این جهت نکوهش می‌کنند که وی پرولتاریای انقلابی را بوجود می‌آورد نه از این جهت که بطور کلی پرولتاریا را بوجود می‌آورد.

به همین جهت هنگام عمل سیاسی، در کلیه اقدامات جابرانه بر ضد طبقه کارگر شرکت می‌جویند و در زندگی عادی هم با همه عبارات پُر طمطراق فرصت را برای جمع کردن سیب‌های زرین^{۳۱} و یا مبادله وفا و محبت و آزادگی با منافع حاصله از تجارت پشم گوسفند و

30- لژیتمیست‌ها حزب درباریان ملاک طرفدار استقرار مجدد سلسله بوربون‌ها هستند. گروه "انگلستان جوان" در حوالی سال ۱۸۴۲ تشکیل شد و شامل آن جرگ‌های از اشراف انگلیسی و رجال سیاسی و ادیبان انگلستان بود که به محافظه‌کاران پیوسته بودند. دیزرائیلی و توماس کارلایل و غیره نمایندگان برجسته این گروه بودند. ه.ت.

31- در ترجمه انگلیسی سال ۱۸۸۸ در دنبال عبارت "سیب‌های زرین" اضافه شده است "که از درخت صنایع می‌ریزد". ه.ت.

چغندر و عرق را از دست نمی‌دهند^{۳۲}.

همانطور که کشیش پیوسته بازو به بازوی فتودال گام برمی‌داشته است، سوسیالیسم کشیشی نیز دوش بدوش سوسیالیسم فتودالی در حرکت است.

هیچ چیز از این آسانتر نیست که به شیوه مرتاضانه مسیحی آب و رنگ سوسیالیستی داده شود. مگر مسیحیت نیز به ضد مالکیت خصوصی و زناشویی و دولت پیکار نکرده است؟ مگر بجای آن‌ها نکوکاری و مسکنت، زندگی مجرد و خوار داشتن نفس، رهبانیت و کلیسا را موعظه ننموده است؟ سوسیالیسم مسیحی تنها به مثابه آب متبرکی است که کشیش‌ها بر خشم و غضب اشرافیت می‌پاشند.

ب. سوسیالیسم خرده بورژوائی

اشرافیت فتودال یگانه طبقه‌ای نیست که بدست بورژوازی سرنگون شده و شرایط گذرانش در جامعه معاصر بورژوازی وخیم‌تر گردیده و خود راه زوال را طی کرده است. صنف قرون وسطائی شهرنشینان و صنف دهقانان خرده پا اسلاف بورژوازی معاصر بوده‌اند. در کشورهای که از لحاظ صنعتی و تجارتي کمتر رشد یافته‌اند، این طبقه تاکنون هم در کنار بورژوازی رشد یابنده زندگی جامد خود را ادامه می‌دهد.

در آن کشورهایی که مدنیت معاصر رشد یافته و بسط گرفته است خرده بورژوازی جدیدی بوجود آمده است - و بعنوان بخش مکمل جامعه بورژوازی دائماً سیر بوجود آمدن خود را طی می‌کند. این خرده بورژوازی بین پرولتاریا و بورژوازی در نوسان است. ولی رقابت، پیوسته افراد متعلق به این طبقه را بداخل صفوف پرولتاریا می‌راند و آنان دیگر شروع به درک این نکته می‌کنند که آن لحظه، که بر اثر رشد صنایع بزرگ بعنوان بخش مستقل جامعه معاصر بکلی از میان بروند، نزدیک است و جای آن‌ها را در تجارت و صنعت و زراعت، بازرسان و

32- این مطلب اصولاً مربوط به آلمان است، که در آن اشراف فلاحیت پیشه و یونکرها بخش عمده املاک خویش را تحت نظر خود به توسط مباشرین اداره می‌کنند و بعلاوه صاحبان عمده کارخانه‌های چغندر قند و عرق سیب زمینی هم هستند. اشراف ثروتمندتر انگلیسی هنوز به این پایه نرسیده‌اند، ولی آنان نیز می‌دانند چگونه می‌توان تنزل عواید حاصله از زمین را، با گذاردن نام خود در اختیار مؤسسين شرکت‌های سهامی کم و بیش مشکوک، جبران کرد. (حاشیه انگلس به ترجمه انگلیسی سال ۱۸۸۸).

مستخدامان اجیر خواهند گرفت.

در کشورهای مانند فرانسه، که دهقانان بمراتب بیش از نیمی از کلیه نفوس را تشکیل می‌دهند، پیدایش نویسندگانی که جانب پرولتاریا را علیه بورژوازی گرفته و در انتقادات خویش نسبت به نظام بورژوازی مقیاس‌های خرده بورژوازی و خرده دهقانی را بکار می‌بردند و حزب کارگر را از نظرگاه خرده بورژوازی درک می‌نمودند امری طبیعی بود. بدین ترتیب بود که سوسیالیسم خرده بورژوا پدید آمد. سیسموندی نه تنها در فرانسه بلکه در انگلستان نیز بر رأس ادبیاتی از این نوع قرار دارد.

این سوسیالیسم با تیزی و بصیرتی فراوان توانسته است تضادهای موجود در مناسبات تولیدی معاصر را درک نماید و ثناخوانی سالوسانه اقتصاديون را فاش کند و اثرات مخرب تولید ماشینی و تقسیم کار، تمرکز سرمایه و مالکیت ارضی، اضافه تولید، بحران‌ها، زوال ناگزیر خرده بورژوا و دهقان، فقر پرولتاریا، هرج و مرج تولید، عدم تناسب فاحش توزیع ثروت، جنگ‌های خانمانسوز صنعتی ملت‌ها با یکدیگر، منسوخ شدن آداب و رسوم سابق و مناسبات کهن خانوادگی و ملیت‌های قدیم را با شیوه انکارناپذیری مبرهن سازد.

ولی از نظر مضمون مثبت خود، این سوسیالیسم سعی دارد با وسائل کهن تولید و مبادله و به همراه آن مناسبات قدیمی مالکیت و جامعه کهن را بار دیگر احیاء نماید و یا آنکه وسائل معاصر تولید و مبادله را از راه جبر و زور بار دیگر در چهارچوب مناسبات کهن مالکیتی که قبلاً بوسیله این وسائل تولید منفجر شده و ناچار می‌بایستی هم منفجر شود بگنجاند. در هر دو حالت این سوسیالیسم، در عین حال، هم ارتجاعی است و هم تخیلی.

آخرین کلام این سوسیالیسم آن است که سازمان صنفی در صنایع و روابط پاتریارکال در کشاورزی مستقر گردد.

این طریقت در رشد و تکامل آتی خود به لند لند مرعوبانه‌ای مبدل گردید^{۳۳}.

33- در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ بجای عبارت "در رشد و تکامل آتی به لند لند مرعوبانه‌ای مبدل گردید" نوشته شده است "سرانجام، هنگامی که حقایق سرسخت تاریخی کلیه آثار تخدیر کننده این خود فریبی را زائل ساخت، این شکل سوسیالیسم به لند لند فلاکت‌باری مبدل گردید". ه.ت.

ج. سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم "حقیقی"

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه، که تحت فشار بورژوازی حاکم بوجود آمده و مظهر ادبی مبارزه بر ضد این حاکمیت بود، زمانی به آلمان انتقال داده شد که در آنجا بورژوازی تازه مبارزه خود را بر ضد استبداد فئودالی شروع نموده بود.

فیلسوف‌ها و نیمه فیلسوف‌ها و دوستداران جملات زیبا در آلمان با حرص و ولع تمام در دامن این ادبیات چنگ زدند و فقط فراموش کردند که همراه با انتقال این نوشته‌ها از فرانسه به آلمان، شرایط حیاتی کشور فرانسه به آلمان منتقل نشده است. در اوضاع و احوال آلمان، ادبیات فرانسوی اهمیت عملی بلاواسطه خود را از دست داد و منظره یک جریان صرفاً ادبی را بخود گرفت. این ادبیات می‌بایستی فقط چیزی شبیه به خیالبافی فارغ‌بالان درباره یک جامعه واقعی^{۳۴} و درباره تحقق یافتن ماهیت انسانی بنظر آید. بدین سان خواست‌های نخستین انقلاب فرانسه برای فلاسفه آلمانی قرن هجدهم تنها به معنای خواست‌های "عقل عملی" بطور کلی بود و ابراز اراده بورژوازی انقلابی فرانسه هم در نظر آن‌ها مفهوم قوانین اراده محض، اراده من حیث هی و اراده واقعا بشری را داشت.

تمام کار مصنفین آلمانی منحصر به این شد که ایده‌های نوین فرانسوی را با وجدان فلسفی کهن خویش سازگار سازند و یا به عبارت صحیح‌تر ایده‌های فرانسوی را از نظرگاه فلسفی خود فراگیرند.

این عمل فراگرفتن به همان شکلی انجام گرفت که معمولاً زبان بیگانه را فرامی‌گیرند، یعنی از طریق ترجمه.

چنانکه می‌دانیم، راهبان بر دستنویس‌هایی که بر آن آثار کلاسیک بت پرستان باستان نوشته شده بود، شرح حال بی‌معنای مقدسین کاتولیک را می‌نگاشتند. مصنفین آلمانی با ادبیات ضد دینی فرانسه درست عکس این رفتار را کردند بدین معنی که اباطیل فلسفی خود را در ظاهر متن فرانسه نوشتند. مثلاً در ذیل انتقاد فرانسوی از مناسبات پولی نوشتند: "از خود جدا شدن

34- در چاپ‌هایی که از طبع آلمانی سال ۱۸۷۲ به بعد شروع می‌شود عبارت "درباره یک جامعه واقعی" نیست. هرت.

ماهیت بشری" و در ذیل انتقاد فرانسوی از دولت بورژوازی نوشتند: "الغاء سلطه کل تجریدی" و الخ.

آنان این عمل گنجاندن لفاظی‌های فلسفی ذیل تئوری‌های فرانسوی را بنام "فلسفه عمل"، "سوسیالیسم حقیقی"، "دانش آلمانی سوسیالیسم"، "بنیاد فلسفی سوسیالیسم" و غیره تعمیم کردند.

بدین ترتیب ادبیات سوسیالیستی - کمونیستی فرانسوی بکلی ماهیت واقعی خود را از دست داد. و از آنجایی که این ادبیات در دست آلمان‌ها دیگر مظهر مبارزه طبقه‌ای علیه طبقه دیگر نبود، آلمان‌ها مطمئن بودند که مافوق "یکطرفه بودن فرانسوی" قرار گرفته‌اند و بجای نیازمندی‌های حقیقی از نیازمندی به حقیقت و بجای منافع پرولتاریا از منافع ماهیت بشری و انسان‌ها بطور کلی یعنی انسانی که متعلق به هیچ طبقه‌ای نیست و اصولاً فی‌الواقع موجود نیست بلکه تنها هستی او در آسمان مه آلود پندارهای فلسفی متصور است، دفاع می‌نمایند. این سوسیالیسم آلمانی، که تمرین‌های اسکولاستیک مآب و چرند خود را آنقدر به شکل جدی و پُر حرارت تلقی می‌کرد و با جار و جنجال بازار گرمی می‌نمود، اندک اندک معصومیت عالم نمایانه خود را از دست داد.

مبارزه بورژوازی آلمان، بخصوص بورژوازی پروس بر ضد فئودال‌ها و سلطنت مطلقه و یا بعبارت دیگر جنبش لیبرالی، همواره جدی‌تر می‌گشت.

بدین سان برای سوسیالیسم "حقیقی" فرصتی مطلوب به چنگ آمد تا خواست‌های سوسیالیستی را در مقابل جنبش سیاسی قرار دهد و بر حسب سنت موجود به لیبرالیسم، دولت انتخابی، رقابت بورژوازی، آزادی مطبوعات بورژوازی، حقوق بورژوازی، آزادی و مساوات بورژوازی لعنت بفرستد و توده مردم را موعظه کند که آنان از این جنبش بورژوازی هیچ طرفی برنخواهند بست، بلکه بر عکس در خطرند که همه چیز خود را از دست بدهند. سوسیالیسم آلمانی در موقع لازم فراموش می‌کرد که انتقاد فرانسوی، که وی انعکاس و تقلید بی‌روح آن بود، ناشی از فرض وجود جامعه معاصر بورژوازی و شرایط حیاتی مادی و

ساختمان سیاسی متناسب با آن، یعنی ناشی از فرض کلیه آن مقدماتی بود که تازه در آلمان سخن از بدست آوردن آن‌ها بمیان آمده.

این سوسیالیسم برای حکومت‌های استبدادی آلمان و ملتزمین آنان مانند کشیشان و اولیاء مدارس و یونکرهای جاهل و عمال دیوانی این حکومت‌ها، بمنزله مترسک مساعدی بر ضد بورژوازی تهدید کننده و معترض بود.

این سوسیالیسم مَکْمَل تسلیت بخش تازیانه‌های سوزان و گلوله‌های تفنگ بود که همین حکومت‌ها بکمک آن‌ها قیام‌های کارگران آلمانی را سرکوب می‌کردند.

اگر بدین طریق سوسیالیسم "حقیقی" در دست دولت بدل به حربه‌ای برای مبارزه بر ضد بورژوازی می‌گشت، در عین حال مستقیماً هم مظهر منافع ارتجاعی یعنی منافع کوتاه نظران^{۳۵} آلمانی بود. پایه حقیقی اجتماعی ترتیبات موجود در آلمان طبقه خرده بورژوازی است که بازمانده قرن شانزدهم است و از آن زمان تاکنون پیوسته شکل‌های تازه به تازه‌ای بخود گرفته است.

حفظ این خرده بورژوازی در حکم حفظ ترتیبات موجوده در آلمان است. این خرده بورژوازی با رُعب تمام در انتظار آن است که سلطه صنعتی و سیاسی بورژوازی از طرفی بوسیله تمرکز سرمایه و از طرفی بر اثر رشد پرولتاریای انقلابی برایش نابودی و اضمحلال بیار بیاورد. بنظر وی چنین می‌رسید که سوسیالیسم "حقیقی" می‌تواند این هر دو نشان را با یک تیر بزند. لذا مانند بیماری همه گیری اشاعه می‌یافت.

این جامه که از تار عنکبوت تخیلات بافته و با گل‌های خوش نقش و نگار فصاحت تزیین یافته و با سرشک تأثرات مفرط شستشو داده شده بود، این جامه عارفانه که سوسیالیست‌های آلمانی در لفافه آن مثنی "حقایق جاویدان" ناقابل خود را نهان می‌ساختند تنها بر فروش کالای آنان در میان این جماعت می‌افزود.

سوسیالیسم آلمانی نیز بنوبه خود بیش از پیش پی می‌برد که بعهده اوست که نماینده

35- در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ در بخش مربوط به سوسیالیسم "حقیقی" بجای اصطلاحات "کوتاه نظران آلمانی" و "کوتاه نظر آلمانی" نوشته شده است "فیلیستورهای آلمانی" و "فیلیستور خرده بورژوازی آلمانی". ه.ب.

مطمنطن این کوتاه نظران باشد.

این سوسیالیسم ملت آلمان را بعنوان یک ملت نمونه و کوتاه نظر آلمانی را مانند نمونه‌ای برای بشر اعلام می‌داشت و برای هر یک از دناث‌هایش معنای سوسیالیستی عالی و باطنی قائل می‌شد، یعنی آن را درست بعکس آنچه که بود بدل می‌ساخت. و پایان کار را بطرز پیگیر بجایی رساند که مستقم بر ضد روش "خشن و مخرب" کمونیست‌ها برخاست و اعلام داشت که خود وی در عالم بی‌غرضی با عظمت خویش مافوق هرگونه مبارزه طبقاتی قرار دارد. بجز چند استثناء معدود، آنچه که در آلمان بعنوان باصطلاح تألیفات سوسیالیستی و کمونیستی جریان دارد، به این ادبیات پلید و بیزاری‌آور مربوط است^{۳۶}.

۲- سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوایی

قسمتی از بورژوازی مایل است دردهای اجتماعی را درمان کند تا بقاء جامعه بورژوازی را تأمین نماید.

اقتصادیون، نوع پروران، انسان دوستان، مصلحین طبقه کارگر، بانیان جمعیت‌های خیریه، اعضای انجمن‌های حمایت از حیوانات، مؤسسين مجامع منع مسکرات و اصلاح طلبان خرده پا از همه رنگ و قماش، به این دسته تعلق دارند. این سوسیالیسم بورژوا حتی بصورت سیستم‌های تمام و کمالی در می‌آمد.

بعنوان مثال کتاب "فلسفه فقر" تألیف پرودون را ذکر می‌کنیم.

سوسیالیست‌های بورژوا می‌خواهند شرایط حیات جامعه معاصر را حفظ کنند ولی بدون مبارزات و مخاطراتی که ناگزیر از آن ناشی می‌شود. آن‌ها می‌خواهند جامعه موجود را حفظ کنند ولی بدون عناصری که آن را انقلابی کرده و شیرازه‌اش را از هم می‌پاشد. آن‌ها بورژوازی را بدون پرولتاریا می‌خواهند. بورژوازی عالمی را که در آن حکمرواست، طبیعتاً

36- توفان انقلابی سال ۱۸۴۸ این مسلک فاسد را از میان برد و هوس سوداگری با سوسیالیسم را از سر پیروانش بیرون کرد. نماینده عمده و نمونه کلاسیک این مسلک آقای کارل گرون است. (حاشیه انگلس به چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰).

بهترین عوالم می‌پندارد. سوسیالیسم بورژوا این پندار تسلیت بخش را بصورت یک سیستم تمام و یا نیمه کاره‌ای در می‌آورد. هنگامی که این سوسیالیسم از پرولتاریا دعوت می‌کند که سیستم او را عملی نماید و در بیت المقدس جدید وی گام گذارد، در واقع توقع وی فقط آنست که پرولتاریا در جامعه کنونی همچنان باقی بماند ولی اندیشه‌های کینه آمیز خود را درباره این جامعه بدور افکند.

نوع دومی از این سوسیالیسم، که کمتر سیستماتیک و منظم ولی بیشتر عملی است، می‌کوشید تا در طبقه کارگر نسبت به هر جنبش انقلابی نظریاتی منفی تلقین کند و اثبات نماید که برای طبقه کارگر فلان و یا بهمان اصلاحات سیاسی سودمند نیست بلکه تنها تغییر شرایط مادی و مناسبات اقتصادی مفید است. و اما مقصود این سوسیالیسم از تغییر شرایط مادی به هیچ وجه الغاء مناسبات تولیدی بورژوازی، که تنها از طریق انقلاب عملی شدنی است، نمی‌باشد، بلکه مقصد اصلاحات اداری بر اساس مناسبات تولیدی موجود است. در نتیجه، در روابط بین سرمایه و کار مزدوری هیچ تغییری وارد نمی‌کند و در بهترین حالات، جز کاستن از مصارف سیادت بورژوازی و ساده‌تر کردن امور اقتصادی دولت بورژوازی عمل دیگری صورت نمی‌دهد.

سوسیالیسم بورژوازی تنها زمانی با چهره برازنده خود جلوگر می‌شود که به وجهی از سخنوری مبدل گردد. آزادی بازرگانی! بسود طبقه کارگر؛ حمایت گمرکی! بسود طبقه کارگر؛ زندان‌های انفرادی! بسود طبقه کارگر... این است آخرین و تنها سخن جدی سوسیالیسم بورژوازی.

سوسیالیسم بورژوازی درست منحصر به این ادعاست که بورژوا بورژواست، بسود طبقه کارگر.

۳- سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی-تخیلی

ما در اینجا از آن ادبیاتی که در کلیه انقلاب‌های کبیر زمان کنونی ترجمان خواست‌های پرولتاریا بوده است، سخن بمیان نمی‌آوریم (نوشته‌های بابف و غیره).

اولین کوشش‌های پرولتاریا برای اجرای مستقیم منافع خاص طبقاتی خود در دوران هیجان عمومی، در دوران سرنگونی جامعه فئودال، ناگزیر، بر اثر عدم رشد خود پرولتاریا و همچنین

در نتیجه فقدان شرایط مادی رهائی‌اش، که تنها محصول عصر بورژوازی است، با شکست مواجه می‌گردید. ادبیات انقلابی که همراه این جنبش‌های نخستین پرولتاریا پدید شد، ناگزیر از لحاظ مضمون ارتجاعی است زیرا یک رهبانیت عمومی، و مساوات ناهمواری را موعظه می‌کند.

سیستم‌های اصلی سوسیالیستی و کمونیستی، یعنی سیستم سنسیمون، فوریه، اوئن و غیره در دوران اولیه که وصف آن گذشت، (رجوع کنید به بخش "بورژوازی و پرولتاریا") یعنی زمانی که مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی رشد نیافته بود، بوجود می‌آید.

راست است، مخترعین این سیستم‌ها تضاد طبقاتی و همچنین تأثیر عناصر مخرب درون خود جامعه حاکمه را مشاهده می‌کنند، ولی برای خود پرولتاریا هیچگونه فعالیت مستقل تاریخی، هیچگونه جنبش سیاسی خاصی قائل نیستند.

از آنجایی که رشد تضاد طبقاتی پا بپای رشد صنایع در حرکت است، لذا آن‌ها هنوز از عهده دریافت شرایط مادی نجات پرولتاریا بر نمی‌آیند و در جستجوی آنچنان علم اجتماعی و آنچنان قوانین اجتماعی هستند که بتواند این شرایط را بوجود آورد.

جای فعالیت اجتماعی را باید فعالیت اختراعی شخص آن‌ها و جای شرایط تاریخی نجات را باید شرایط تخیلی آن‌ها، و جای پیشرفت تدریجی پرولتاریا بصورت طبقه را باید تشکل جامعه طبق نسخه من درآوردی آن‌ها بگیرد. در نظر آن‌ها تاریخ آینده تمام جهان عبارت است از تبلیغ و اجرای عملی نقشه‌های اجتماعی آنان.

راست است آن‌ها اعتراف می‌کنند که در نقشه‌های خودشان، بطور عمده از منافع طبقه کارگر، بعنوان دردمندترین طبقات مدافعه می‌کنند. پرولتاریا تنها از این نقطه نظر که دردمندترین طبقات است برای آن‌ها وجود دارد.

ولی شکل نارس مبارزه طبقاتی و همچنین وضع زندگانی خود این اشخاص کار آن‌ها را به آنجا می‌کشاند که خود را برتر از تضاد طبقاتی تصور کنند. آن‌ها می‌خواهند وضع همه اعضای جامعه، و حتی روزگار کسانی را که در بهترین شرایط بسر می‌برند، اصلاح نمایند. به همین جهت آن‌ها همه اجتماع را بدون تفاوت و اختلاف و حتی طبقه حاکمه را با رجحان بیشتری مخاطب قرار می‌دهند. به نظر آن‌ها کافی است که به سیستم آن‌ها پی برده شود تا

تصدیق شود که این سیستم بهترین نقشه برای بهترین جامعه ممکنه است.

به همین جهت آنان هر اقدام سیاسی و بویژه انقلابی را طرد می‌نمایند و بر آنند که از طریق مسالمت آمیز به هدف خود دست یابند و در کوشش‌اند تا بکمک آزمایش‌های کوچک و البته بی‌نتیجه، و به زور مثال و نمونه راه را برای انجیل اجتماعی جدید خویش هموار کنند. این وصف خیالی از جامعه آینده زمانی پدیدار می‌شود که پرولتاریا هنوز در وضع بسیار رشد نیافته‌ای است و به همین جهت هنوز اوضاع خود را بشکلی خیالی در نظر مجسم می‌گرداند. این وصف ناشی از اولین شور و شوق انباشته از حدسیات برای اصلاح عمومی جامعه است.

ولی در این آثار سوسیالیستی و کمونیستی عناصر انتقادی نیز وجود دارد. این آثار به همه مبادی جامعه موجود حمله می‌برد و به همین جهت، به میزان فراوان مواد و مصالح گرانبها برای تنویر افکار کارگران بدست داده است. استنتاجات مثبت آن‌ها درباره جامعه آینده، مثلاً از میان بردن تضاد بین شهر و ده، الغاء خانواده و سودهای خصوصی و کار مزدوری، اعلام هماهنگی اجتماعی و تبدیل حکومت به یک اداره ساده دستگاه تولید... همه این اصول، تنها ضرورت رفع تضاد طبقاتی را، که تازه شروع به بسط کرده و فقط با ابهام و بی‌شکلی اولیه‌اش در نظر آن‌ها روشن بود، بیان می‌کند. به همین جهت هم این اصول هنوز دارای جنبه بکلی تخیلی است.

اهمیت سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی تخیلی با تکامل تاریخی نسبت معکوس دارد. به همان نسبت که مبارزه طبقاتی بسط می‌یابد و شکل‌های مشخص‌تری بخود می‌گیرد، این کوشش تخیلی برای قرار گرفتن مافوق این مبارزات و این روش منفی تخیلی نسبت به این مبارزات هر گونه اهمیت عملی و صلاحیت تئوریک خود را از دست می‌دهد. به این جهت اگر هم مؤسسين این سیستم‌ها از بسی جهات انقلابی بوده‌اند، پیروانشان پیوسته بصورت فرقی ارتجاعی در می‌آیند. آنان بدون توجه به تکامل تاریخی پرولتاریا، به نظرات کهنه آموزگاران‌شان سخت و محکم چسبیده‌اند. به همین جهت پیگیرانه در تلاش‌اند بار دیگر مبارزه طبقاتی را کُند ساخته و تناقضات را آشتی بدهند. آن‌ها، هنوز در این آرزو هستند که از

طریق آزمایش‌ها، پندارهای اجتماعی خود را عملی سازند و فالانسترهای^{۳۷} جداگانه‌ای بوجود آورند و کلنی‌های داخلی ("Home-colonies") احداث نمایند و ایکاری‌های کوچک^{۳۸} - چاپ بغلی اورشلیم جدید - ترتیب دهند و برای ایجاد تمام این کاخ‌های آسمانی ناچارند به قلوب نوع پرور و کیسه پول بورژواها مراجعه نمایند. اینان بتدریج به درجه سوسیالیست‌های ارتجاعی و یا محافظه کار، که ذکر آن گذشت تنزل می‌کنند و تنها به لحاظ فضل فروشی منظم‌تر و اعتقاد خیالی به قدرت معجرآسای دانش اجتماعی خود، از آن‌ها متمایزند.

به همین جهت است که آن‌ها با شدتی هر چه تمامتر علیه جنبش‌های سیاسی کارگران، که به عقیده ایشان فقط نتیجه بی‌اعتقادی کورکورانه به انجیل جدید است، قیام می‌کنند.

پیروان اوئن در انگلستان و پیروان فوریه در فرانسه به ترتیب، در آنجا علیه چار티ست‌ها و در اینجا علیه رفرمیست‌ها در حال قیام‌اند^{۳۹}.

37- فالانستر عبارت بود از کلنی‌های سوسیالیستی بر طبق طرح فوریه؛ ایکاری نامی بود که کابه به کشور خیالی خود و بعدها به کلنی کمونیستی خود در آمریکا داده بود. (حاشیه انگلس به ترجمه انگلیسی منتشره در سال ۱۸۸۸).

38- Home-colonies (کلنی‌های داخل کشور) نامی است که اوئن به جامعه‌های نمونه کمونیستی خود داده بود. فالانستر نام کاخ‌های اجتماعی بود که فوریه طرح ریزی می‌کرد. ایکاری نام کشور تخیلی-پنداری بود که کابه سازمان کمونیستی آن را توصیف می‌کند (حاشیه انگلس به طبع آلمانی سال ۱۸۹۰).

39- اشاره به طرفداران روزنامه "La Réforme" ("اصلاح")، ارگان حزب "سوسیال دموکرات" آلمان. ه.ت.

مانیفست حزب کمونیست

فصل چهارم

مناسبات کمونیست‌ها

با احزاب مختلف اپوزیسیون

بنا به آنچه که در بخش دوم گفته شد، مناسبات کمونیست‌ها با آن احزاب کارگری که اکنون دیگر وجود دارند یعنی چارتیست‌ها در انگلستان و طرفداران اصلاحات ارضی در آمریکای شمالی، روشن است.

کمونیست‌ها برای رسیدن به نزدیکترین هدف‌ها و منافع طبقه کارگر مبارزه می‌کنند ولی در عین حال در جریان جنبش کنونی از آینده نهضت نیز مدافعه می‌نمایند. در فرانسه کمونیست‌ها، در مبارزه با محافظه‌کاران و بورژوازی رادیکال به حزب سوسیالیست دمکرات ۴۰ گرویده‌اند، بدون آنکه از حفظ حق انتقاد نسبت به جملات و توهماتی که از زمان انقلاب سنت شده است، صرف‌نظر کنند.

در سوئیس کمونیست‌ها از رادیکال‌ها حمایت می‌کنند ولی از نظر دور نمی‌دارند که این حزب از عناصر متضاد تشکیل شده است که قسمتی شامل سوسیالیست‌های دمکرات به سبک فرانسه و قسمت دیگر شامل بورژواهای رادیکال است.

در میان لهستانی‌ها، کمونیست‌ها از حزبی که انقلاب ارضی را شرط نجات ملت می‌دانند،

40- آئین‌موقع معروف این حزب در پارلمان لدر-ورلن و در ادبیات لوئی بلان و در مطبوعات روزانه، روزنامه "La Réforme" بود. معنی نام سوسیالیست دمکرات این بود که قسمتی از حزب دمکرات و یا جمهوریخواه، مانند واضعین این نام، کم و بیش رنگ سوسیالیستی داشته است. (حاشیه انگلس به ترجمه انگلیسی منتشره سال ۱۸۸۸).

حزبی که خود را در فرانسه سوسیالیست دمکرات می‌نامید از لحاظ سیاسی تحت رهبری لدر-ورلن و از لحاظ ادبی تحت سرپرستی لوئی بلان بود؛ لذا این حزب با سوسیال دمکراسی امروزی زمین تا آسمان تفاوت داشته است. (حاشیه انگلس به طبع آلمانی سال ۱۸۹۰).

یعنی همان حزبی که در سال ۱۸۴۶ قیام کراکوی را برپا کرده است، پشتیبانی می‌نمایند. در آلمان حزب کمونیست، تا زمانی که بورژوازی روش انقلابی دارد، همراه بورژوازی بر ضد سلطنت مستبد و مالکین فئودال و خرده بورژوازی ارتجاعی گام برمی‌دارد.

ولی حزب کمونیست حتی لحظه‌ای هم از این غافل نیست که حتی‌المقدور، در مورد تضاد خصمانه بین بورژوازی و پرولتاریا، شعور و آگاهی روشنتری در کارگران ایجاد کند تا کارگران آلمانی بتوانند بلافاصله از آن شرایط اجتماعی و سیاسی که سیادت بورژوازی بایستی بیار آورد مانند حرب‌هائی بر ضد خود او استفاده کنند و فوراً پس از برانداختن طبقات ارتجاعی در آلمان، مبارزه بر ضد خود بورژوازی را شروع نمایند.

کمونیست‌ها توجه اساسی خود را به آلمان معطوف می‌دارند زیرا آلمان در آستان یک انقلاب بورژوازی قرار دارد و این تحول را در یک شرایط مدنیت اروپایی بطور کلی متری‌تر و یک پرولتاریای به مراتب رشد یافته‌تری نسبت به انگلستان قرن هفدهم و فرانسه قرن هجدهم انجام خواهد داد. لذا انقلاب بورژوازی آلمان می‌تواند فقط پیش درآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریایی باشد.

خلاصه کمونیست‌ها همه جا از هر جنبش انقلابی بر ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود، پشتیبانی می‌کنند.

آن‌ها در تمام این جنبش‌ها مسأله مربوط به مالکیت را، بدون وابستگی به این که شکلی کم یا بیش رشد یافته بخود گرفته باشد، بعنوان مسأله اساسی جنبش تلقی می‌کنند. سرانجام، کمونیست‌ها همه جا برای نیل به اتحاد و توافق احزاب دموکراتیک همه کشورها می‌کوشند.

کمونیست‌ها عار دارند که مقاصد و نظریات خویش را پنهان سازند. آن‌ها آشکارا اعلام می‌کنند که تنها از طریق واژگون ساختن همه نظام اجتماعی موجود، از راه جبر، وصول به هدف‌هایشان میسر است. بگذار طبقات حاکمه در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتارها در این میان چیزی جز زنجیر خود را از دست نمی‌دهند. ولی جهانی را بدست خواهند آورد.

پرولتارهای جهان متحد شوید!